

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232146

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُ إِلَهٌ مَرْتَبَاتٌ وَمِنْ دُونِهِ
 سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ

الحمد لله الذي جعل في القرآن الكريم ما دل على ما دل عليه الكتاب فأنسب ما سمي

فوائد

يعني ما في طيات قلب المشايخ حضرت نون الحق والشهيد والدين

يحيى بن زكريا

حسب فداييق احمد على شاة قادري نقشبندی اميرك الباقى من

با تمام سيد محمد محسن الكاظمي و برادر محمد سلطان عاقل و بلوى

مَطْمَعٌ هَذَا وَقَعٌ وَبِهِ سَائِرُ
 رِجَالٍ بِرَبَّنِهِ سَائِرُ كَلِمَةٍ

شاہین علم و حقائق و تصوف کو مرقہ ہو کہ درینو لا علم و حقائق و تصوف کی مشہور کتابوں کا ذخیرہ بنایا۔
روزگار اہم فن کے گرامی حضرات کے تصانیف کو طبع کیا جاتے ہیں جسکی فہرست اور اعلان ساتھ
ہی ساتھ کیا جاوگا مگر بالفعل چار کتابیں ہمارے بیان طیار ہیں۔

فوائد کنی۔ ملفوظ حضرت شیخ شرف الدین سبکی میری حقیقت میں سالکان طریق کیلئے
اس بہتر رہبری کرنیوالی اور تیسرا کام دنیاوی اور مختصر و مفید و جامع و محتوی و کثیر المعنی
دوسری کتاب ہو نہیں سکتی۔ خیر اران بلکہ کیلئے قیمت عمر سکہ محبوبہ اور غیر مالک کیلئے مع
محمول ڈاک ۱۲ روپے

رسالہ مجالس کلیمی و ملفوظات حضرت شیخ کلیم اللہ جہان آبادی قدس اللہ سرہ۔ دنیا میں کتنا اور
ایا ب فن تصوف کی عمدہ کتاب ہے کہ خواجہ محمد فامگا خان نقشبندی خلیفہ شاہ
نظام الدین اورنگ آبادی اوسوقت کو زمانہ میں محض شیخ کے مجالس کتاب فیض کیلئے اورنگ آباد
سے دہلی کا سفر کیا تھا اور اوس مبارک قیام میں اس مجموعہ کو قلمبند فرمایا خریداران بلند یہ عمر سکے
مجبوریہ غیر مالک کیلئے مع محصول اک انظار رسالہ توحید من کلام خستہ نظام سیدنا ابوالعلا اکبر آبادی
کیلئے محبت سے لکھا اورنگ آبادی میں مقصود کو پہنچانیا اللہ سالہ خریداران بلند ہمت ہم سکے
مجبوریہ غیر مالک کیلئے مع محصول اک انظار رسالہ عمل الیوم من تعینت حضرت سیدنا محمد پیونہ
خلیفہ سیدنا کا مختصر رسالہ رات دن کے درجہ کی بہت مفید اور صحیح کتاب ہے علی محصول سلسلہ ابوالعلا
کیلئے ضروری دستور العمل خریداران بلند ہمت ہم سکے مجبوریہ غیر مالک کیلئے مع محصول اک

پیشہ - سید آباد محلہ چیل گڑھ قریب مکان نواب دولہ خان احمد علی شاہ قاورمی -

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء مناسبه را که وجود انسا از اشرف تشریف میبهم و میجویند مشرکت گردانید و درجات اولیا اکبر
اولیائی تحت قبائی که بفرموده شیعی مکریم و معظم گردانید و معاملات ایشانرا بدرجه رسانید که لایستی فیله
ملک مقرب و کائنات رسول الله و در ویران یک سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم که سوت اولیا و انبیاء طفیل اوزیا آمده و ولایت برتن اولیا با اتباع او پست
گشته اگر او نبودی نه ملک بودی نه عرش بودی نه کرسی نه آدم نه آدمی لولا که لما خلقت فلان
و بارواح مطهر صحابه و کرام و خلفاء عظام که بر کیمیش آن بدین تارگان نورافشان جماعت خاص
مخصوص اند و گفت که الصحابی و الخوفا بهم اقتدایم اهدتیم المجد حاجی رکن الدین زرار الحزین
بفضل قطب الشیخ احمد العصر عربی الیه شیخ شرف الدین شرف الحق شرع الدین احمد بنی میرزا
شیخ المسلمین بطول بقایه و او ام علینا نعمته فقامه عند داشت کرد و التماس نمود که بر اے این
درویش چند فواید از کتبوبات نویسد تا مراد رسد و در مونس روزگار گردد و ببلطف قدیم و شفقت
عمیم التماس بیچاره با حاجت مقرون شد بعد از این تو اید خوب و عبارات مرغوب بقلم مبارک خرد
در خط کتابت و آورده تا به سمان از صفار و کبار و در لیل و نهار فایده گیرند هر که این فواید را
بنظر تحقیق و ایمان و تفیق بخندد و دل و اعتقاد کامل بر رسوم و عادات مطالعه کند یا آینه بیا بدو به بنید
و آنچه به بنید و الله الموفق لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فایده بدان اے برادر چنانکه

بظاهر نماز و روزه و زکوة و غیره است و در باطن عشق و محبت و فدا و فیه است و نمیرای آن در و اندوه است
 عشق بنده را بخدا میسرساند از آن معنی عشق فرض آمده حیات از عشق می شناسد و مملکت
 به عشق می یاب چنانکه گفت بیت محبوب عشق را و اگر در حالت است که اسلام دین لیلی و دیگر
 صلاات است و گویند عشق آتش است هر جا که رسد بسوزد و دل محبان آتشکده آرمیده اگر دوز
 از آن بیرون افتد کون و مکان سوخته گردد و گویند همه جهان را با آتش و دوزخ عذاب کند و دوزخ را
 با آتش دل اگر دریا با آتش پر آب در باطن ایشان ریزی همه آتش گردد و آتش ظاهر همه میزبان
 مرا آتش باطن ایشان را از نیکی گفت بیت هر که اندر عشق چون آتش نشد عیوض و در عشق
 هرگز خوش نشد گویند چون فردا قیامت عاشقان سر از گور بردارند بخود درنگرند اگر
 زره اندوه ایشان کم شده باشد چندان فریاد کنند که دوزخیان را بر ایشان رحم آید ازین معنی
 گفت بیت اگر شود این در و دامنگیر تو پس بود این در و دایم پیر تو و اسے برادر اگر توانی
 دوزخ سوز عشق امروز حال کنی که این صفات بر تو درگور خواب بود و یوم لا ینفع مال و لا بنون الا
 من اتی الله بقلب سلیم ازین معنی گفت **س** در گور برم از هر کسی تو مارے قاتل
 کند بر من روز قیامت و اسے برادر راه عاشقان را اسے است بوی محبت کار محبان بکارت
 با بوی محبت بهر نام دے توان شنید و نه هر شنید توان کشید و جنون باید تا سنگ مالیت تواند
 خورد و فریاد بیا تا کوه بے ستون تواند کند و زلیخا باید تا نام یوسف تواند برد و عروبان می
 کن که عاشقی کار تو نیست و اسے برادر که امر ذکر که پیوسته عاشقان را جلوه بردار کرد تا نام
 شمع رحمت الله علیه حاجات کرد و گفت الهی دوستان خود را چند کشتی گفت تا بیت یا بند پرید
 الهی بیت ایشان بهرست گفت جمال و نقاش من من قتلته فاذا دعتی نوب گفت هر که
 گفت بیت بے جرم و گناه عاشقان را میکش و پس بر سر گورشان زیارت میکند

بیت اے آشنائے کوئے محبت صبور باش + بیدار نیکوان همه بر آشنای تو + اے برادر
 خلعت عشق خود هر کسے راندند و بدان هر کسے لایق عشق نباشد هر کس عشق را شاید خدای را
 شاید و هر کس عشق را شاید خدای را شاید و نحرمان عشق دانند که چه حالت است آما نحرمان
 را از عشق چه خبر قدر عشق عاشقان دانند چنانچه در طلب بهشت شده اند یکے را بینی که طالب
 عشق است از بهر آنکه بهشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان هر کس طالب مهره
 باشد یکے طالب دور و جواهر نباشد اے برادر مرکب عشق مرکب است که بیک تنگ
 از دو عالم بیرون شود و جولان در اماکن کند چنانچه گفت مثنوی در عالم عشق اگر یکبار آئی توبه
 و در فقر عشق در شمار آئی توبه جبرئیل امین رکاب دار توبه بود بر مرکب عشق اگر سوار آئی توبه اے
 برادر از سر خود بر خیز و خود را عشق تسلیم کن و چون خود را بدو تسلیم کردی رسیدی میدان که جمله
 اینهمه پرداے که در راه نهاده اند چیست از بهر آنکه تا دیده عاشق روز بروز پنجه گر و دنا طاقت
 بار کشیدن ویدار دوست بے حجاب یابد انشاء الله تعالی بیت رسیدم من بدریاے
 که موجش آدمی خوار است + نکشتی اندران دریانه ملاے عجب کار است + کشتی این دریا عشق است
 و طالع این دریا عنایت حق است خوف و خطر این دریا گوناگون است چه کند کلمات این
 بیچاره پیش دار امید است که از طاعن امواج این دریا که موجش آدمی خوار است از مطاعنه
 این بسلامت بگذرد و هر عقده که در عبور این دریا پیش آید حل آن از نیجا طلب کند که آن
 برادر بر معانی کلمات مطلع گشته است و بر قانون اشارت آن وقوف یافته است چنان
 تصور کند که از زبان کاتبے شود *القلل احد اللسائین* خاطر جمعدار که از نعت بلند است که
 مظفر باد و لو تو این دریا عزیز است و جواهر و غریب و نحو اوس او عاشق صادق جانناز نه هر
 خسته و فتنه ناسته روستے و شکم پرستی رحمت بر جان پاکش باد که گفت رع و بازی

کن که عاشقی بکار تو نیست - علی الدوام هر شسته که بر آن برادر رسیده است مطالعه کند و محفوظ
 دل نه حکم عادت چون قصه و افسانه بزرگه را پسندند که چون زمانه آید که این طایفه را
 نیامد حکیم گفت هر روز بنشین ایشان یک بزوی باید خواند لابد چون آفتاب غایب نشود
 روشنائی سحر گیزد نیست که گفت بیست از بخت بدم اگر فروشد خورشید از زوخت
 مهاجرانم گیرم + فامده بدان اسے برادر فتوئی شتر است که هر یک را بر نیت او شکر کند
 اگر بر درون تو ادب طلب حق غالب است ترا با طالبان و عاشقان شکر کنند و ثواب
 ایشان نیست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله يحب من یس فیها حق
 و یفقد یحیی سبیا صاحب استیجاب است و در رخ کجا گنجد و اگر در درون تو ارادت و
 طلب بهشت غالب است ترا باز مر اهل صلاح شکر کنند جزای ایشان نیست اهد محبت
 از در دامن خود و اگر درون تو ارادت و طلب دنیا غالب است ترا از دنیا شکر کنند و جزای
 ایشان نیست و لیکن ما یشکون ایضا خاک بر پای کرد و ماتم خود باید در بهشت
 اکنون یک بنگر که در درون تو محبت عشق و محبت خدای غالب است به عاشق و محبت
 بهشت غالب است یا عشق و محبت دنیا غالب است هر چه غالب است میان آن که آن باشد
 چون طلب عشق و محبت خدا غالب باشد حجاب از میان بر و از دنیا و مشام به دوست یک
 جان چه بود صد جان میواسطه ملک الموت بدوست سپار و که ملک الموت او را خبر نداد
 چنانکه گفت بیست و عشق تو عاشقان چنان جان بدهند که آنجا ملک الموت نگردد هرگز
 در بهشت آسمان این نداید و کل المحبت الی الحبیب که دوست بدوست رسید
 و طالب محبوب پرست و اسطه بر خاست خوش گفت بر گرفت بیست چون در آمد وصال
 را حاله + هر شد گفت و گوی دلاله و چون طلب محبت آخرت غالب بود آخرت را

بدان جمال و زیب و زینت که اور است در مقابل او بدار زنتا بدین آن با نهران روح
 و راحت جان و بد چنانکه گفت بیت دان که هر چیز یک سو داکے توانست چون بر روی
 فقد فردا کے توانست و چون طلب و محبت و نیاز بدان زشتی که دارد در مقابل او بدار
 تا بهر استغنی و دشواری از دیدن او جان بد چنانکه گفت بیت هر چه در دنیا خیالت آن
 بود تا ابد راه و صالت آن بود و چون مقرر شد اکنون بدان اسے برادر هر چه در همه عالم
 سبع و دوحش است از حیوانات از هر آن کیے صفتی و آدمی هست هر کدام که غالب
 خواهد بود فردا قیامت حکم بدان صفت خواهد بود نه بصورت یعنی بدان صورتش گردانند
 چنانکه مثلاً اگر بر کسے صفت غلبه امروز غالب بود فردا بصورت سگے شتر کنند و اگر بر
 کسے صفت شهوت امروز غالب بود فردا بصورت خوکے شتر کنند و اگر بر کسے صفت
 کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگے شتر کنند اگر بر کسے صفت چالو سی امروز غالب
 بود فردا کے قیامت بصورت روباه شتر کنند و دیگر صفت تمهیرین قیاس یا بد دست و خیر
 است خلیل اللہ علیہ السلام فرما از را بیند که در دوزخ میزند در حال صورت که ام ففیتے
 ازین تبر است که من در عوصات استاد و پدر را در دوزخ میزند در حال صورت آدمی از ظالم
 آنه بر کشند گفتدے گردو که در دنیا این صفت و رو غالب بود خلیل اللہ علیہ السلام را گویند
 نزا یا این گفتار چه نسبت و چه سرائی و سگ اصحاب کهف را از صفت او صورت آدمی
 گردانند و در صفت آدمیان آنکه ادسگ صورت و آدمی صفت بود و آذر آدمی صورت
 و گفتار صفت بود ازین جا معلوم گن که صورت را هیچ اعتبارے نیست اما اهل جہل را
 امروزه بصورت است اسے برادر بسا آدمی صورت بود امروز که فرما بسنی در صفت سبع
 و دوحش استاد کنند و بسا سبع و دوحش صورت بینی امروز که فردا در صفت آدمیان و ازین

این عقبه شکل است و کار سخت و کسی مشغول نگذارد آن بصیرت پس غافل نباید بود
 آهسته آهسته عادت باید کرد تا چنبره ازین صفات کم شود و اگر توفیق خداوند دست دهد
 بجای دفع شود کار عظیم پیدا آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود امر و زور
 خود نگردد که کدام صفت بر او غالب است فردا همان باشد این مقدار نسبت دشواریست چنانکه
 اگر کسی خواهد که بداند که خداوند از وی خوشنود است یا ناخوشنود در اعمال خویش نگردد اگر همه
 طاعت است و آنکه از وی خوشنود است که نشان خوشنودی طاعت است و اگر همه معصیت است
 و آنکه از وی ناخوشنود است که نشان ناخوشنودی معصیت است و اگر هر دو بود حکم بجا
 کنند روزگار در پیش نیست چون اینجا کار سے بنو و آنجا هم بنو و اگر این صفات خفست
 مانده بود و گشته و اگر در پشت فرود آید و همه نعمتها بسرا و فرود نزنند آن صفات بزرگد
 و از آنچه باز گشتنی نبود پس این مرد بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده اینجا میبایست
 که برگردد چون اینجا گشت آنجا هم نگردد و اینجا گفت بیت پاک شود اهل دین گریه آن
 چنان باش تا چنین گریه فائد و بدان اے برادر در هیچ چیز تو فاضله تر و فائده ترا
 ز طلب حق نیست اگر بیازاری روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر به مسجد شوی او را
 طلب و اگر بخرابات روی او را طلب و اگر عزرائیل آید بر تو شکر تا از طلب فرو نایستی عزرائیل
 را بگو تو کار خود میکنی من کار خود می کنم تقاضاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسواک
 در دهن داشت عزرائیل در آمد گفت چه میفرمائی باز گریه می یا آنچه فرموده اند پیش بر من حضرت
 رسالت مسواک از دهن دور نکرد و گفت تو کار خود میکنی و من کار خود میکنم اگر در دوزخ رفت فرد
 آید باید که از طلب فرو نایستی بگو یا پاک تقاضاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسواک
 میز نم تا کار کج باشد و اگر در پشت فرود آید بجز و قصور منکر در کوی طلب میبوی و قصه این

حدیث میگوید که هر دو جهان دهنده مارا چون وصل توقیت بے نوا ایم و اسے براہ
 ہزار ہزار رکع و ساجد بودند و ہزار ہزار تہجد و ہوش در اسرار وے بودند و ہزار ہزار سوختہ
 در کار وے بودند و قوسے بے باک را از خاک بیافرید و بدینہ مطیعان و عابدان برگزیدہ
 بے سابقہ خدمتے و بے مقدمہ شفاعتے گفتند اے فشتہ خاک السمیت بر یکدم نہ من
 سب شام و ساعته خراباتی را برگزیدہ و بر متکا را اقبال در مشاہدہ ذوالجلال بنشانند و ہم
 نواختی و قبولی ہر لحظہ تحفہ و عمو و سرور و حجاب و صد عتاب و در گروان منا جاتے افکندہ
 ہر دم حسرتے و غمبے یکے را از تنہا بیاند طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند و بگری
 را از مسجد بیرون کنند و ششہ طرود و در و در گروانش در آویزند چنانکہ لطف و کارست تہر
 ہر کار است اسے برادرہا نا امین است و ہنر لبس و ور و مجنون عاشق و در سر نشانند
 چنانکہ جز جان و جگر نیست شکار خور آوزانست کہ ہر سرے ندارد و سر تو بس خبر من طاعت
 کہ بوقت نزع و قدومنا الی ما عملو میاوستے نیاز بر دہند و بس سینہ ابادان کہ در حالت
 سکر است مودہ و بد اللہ مولی اللہ ما لک لک تو یکتا بیون خراب کند روزیر کہ در لحد از قبلہ بگروان
 و بس آشمار اور شب بخشنین بیکانہ خوانند یکے را گویند لک تو کمت اللہ و سہر دیگر یہا گویند لک
 تو کمت اللہ و بس روی میآید کہ در میان مارہ کز دم بود و نامبارک و بد بخت را نیز گویند روی
 میآید کہ ہیچ طاعت باز کرد و قبولی میآید کہ از هیچ معصیتے نہ اندیشید غلیل اللہ را از آزر
 بین و مخرج الحی من المیت منخوان و کنعان را از سرای نوح نگر و مخرج المیت من الحی
 میدان اثبات آدم بہین کہ زیان دولت مخمور و نفی ابلیس بہین کہ اثبات طاعت سود
 نداشت چنانکہ لک اللہ البشری خواندگان را از عدل راہ است لایشری یومئذ للبحرین
 را ندگان را و راہ است چنانکہ بیما لک فی وجوہہم من اثر السجود بیان است

يَعْرِفُ الْخَيْرُ مِنْ بَسْمِ اللَّهِ نَشَانِ است فَاذْكُرُوا سُبْحَةَ رَاهِ نَا امِينِ است وَفَضْلِ لِسِ
وَرَوْقَابَةِ فَعِيْفِ وِدْلِ بِيْجَارِهِ وَفَرِيْخِ زَايْجَا حِيْهِ اَرَامِ وَفَرَارِ است وَحِيْهِ جَا نَزْدِ لِسِ
وَكَرْبِ رَوْدِ رَاغِ وَدَسَارِ وَكَلَاهِ وَفَبَا سِتْ اَنْشِ وَرَحْمَةِ بَايْزِ رَوْدِ مَاتِمِ خُودِ بَايْدِ دَا شَتِ دِهْمَانِ بَايْدِ
كَفَتِ كِهْ اَنْ بِيْجَارِهِ كَفَتِ است بِمِيْتِ بَرِ غُلْغُلَتِ رُوْكَارِ مِ چُوْ كُنْمِ بَرِ نِيَا مِ بِيْجَا رَمِ چُوْ كُنْمِ
اَفْسُوْسِ نِهْ اَرَا فُسُوْسِ رُوْكَارِ غُلْغُلَتِ بَكْشَتِ وَعَمِ مَاتِمِ شَدِ كَارِ نَا مَاحْتِ مَانِدِ وَنَهْ اَخِرَتِ پِيْشِ
اَمْدِ دَرِ قَبِيْعِ عَمِ اَكْرَمِ مِجِ نَبُوْدِ بَارِ سِ مَاتِمِ خُودِ بَايْدِ دَا شَتِ دِهْمَانِ بَايْدِ كَفَتِ كِهْ اَنْ سُوْخْتِ كَفَتِ است
بِمِيْتِ دَرِ رَا دَا رُوْ كُنْجَا خُوَا سِمِ كَرُوْدِ عَمِ شَدِ مَاتِمِ كُنْجَا خُوَا سِمِ كَرُوْدِ دَرِ اَخِرَتِ پِيْشِ كُنْجَا هِ كَارِ
وَكِرْ دَا رَا نِ اَزِ رُوْدِ دِلِ دَرِ بَابِ دِيْدِ وَبَا بِيْجَا رُ كِيْ تَامِ اِيْنِ مَنَاجَا تِ كُوِيْدِ مِيْتِ اَزِ رُوْدِ لِيْشْتِمِ
مَكْرُوْدِ اَنْ نَا سِيْرِ اَزِ مَسْرُ طِفْطِ سِيَا هِمِ كُنْ سَفِيْدِ بَسِ غَا فِلِ مَبَا شِ كِهْ كَارِ سَخْتِ وَنَسُوْرِ سِتِ وَرَاهِ
خُوَا دَرِ شِيْرِبِ وَشِيْطَانِ وَنَفْسِ وَرِ سِيْلِ مَرُ كِيْ وَگُوْرِ وَعَقَابِ اَخِرَتِ كِهْ بَنِيْدِ اَنْ كِهْ اَنْ زِيْهَرِ بَا شَتِ
وَكَرْ اَكْسَابِ دِيْ پِيْشِ بِيْجَارِهِ اَزِيْنِ وَرُوْدِ نَايِدِ وَكَفَتِ بِمِيْتِ كَانِ شَكِ هَرِ كَزِ نَبُوْدِيْ نَامِ مَنِ
نَا نَبُوْدِيْ خِيْشِ وَ اَرَامِ مَنِ عَارِ فِ مَرْخُوَا جِهْ اِيْرَامِ هِمِ اَوِ هِمِ رَا كَفَتِ رَحِ مِيْخُوَا هِمِ تَا اَزِ تُوْ مَاطِ طِفْ
اَشْتُوْمِ كَفَتِ اَسِ بَرَا دَرِ دِيْرِ سِتِ كِهْ مَنِ دَرِ مَاتِمِ خُودِ شَسْتِ اَمِ كَفَتِ چِرَا كَفَتِ اَزَا كِهْ چُوْ كُنْمِ شَدِ
صَوْرَتِ مَرَا دَرِ حَمِ مَاتِمِ كَرَا كَفَتِ اِهِيْ سَعِيْدِ نُوْسِمِ يَشْتَقِيْ نَمِيْدِ اَنْ مِ جَوَابِ چِهْ اَمْدِ وَچُوْ كُنْمِ مَلِكِ لَوْدِ
كُوِيْدِ اِهِيْ جَا نِ اِيْنِ نَبِهْ بَرِ سَعَادَتِ قَبْضِ كُنْمِ يَا رِيْ تَقَاوْتِ نَمِيْدِ اَنْ مِ جَوَابِ چِهْ اَيِدِ وَچُوْ كُنْمِ فَرُوْدِ اَرِ قِيَا
فُخْرَتِ كُوِيْدِ اِهِيْ اِيْنِ نَبِهْ رَا سُوْ كِيْ بَهِيْشَتِ رَا نَمِ يَا سُوْ كِيْ وَفَرِيْخِ نَمِيْدِ اَنْ مِ جَوَابِ اَيِدِ اَسِ
بَرَا دَرِ رَاهِ دِيْنِ هِمِ زَا دَرِ عِيَا دِ عَالَمِ اَزِ هِيْتِ يَتِيْعِ نِيَا زِيْ اِنَّ اللّٰهَ الْبَغِيْثُ عَنْ الْعَالَمِيْنَ
سُرُودِ اَنْ اَمْدِ هِمِ مَدِ قِيَا نِ جِهَانِ اَزِيَا سِتِ يَسْأَلُ الصّٰدِقِيْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ اَزِيَا نِ
وَتِيْسَانِ اَمْدِ پَسِ خُورِ مَنِ طَاعَتِ كِهْ بُوْقَتِ نَزْعِ وَفَدِ مُنَا اِلَى مَا عَمِلُوْا بَا وِلِيْ نِيَا زِيْ

برسد پس سینه آبادان که در حالت سکوت موت و بکا الهی من الله تا از کوه کوه میخیزد
 خراب میکند و گاه معجم که ت را که بهر حال شکست و گاه بود لباس کنی از سر تر میزنند
 بدان که این کوه که کنونی بر پیشانی او می نهند و گاه بهر کوه که کنونی بود و بهر کوه که کنونی
 نیست و داشتند از سجد بیرون میکنند و در طویل گاه می نهند و مشکله که مشکله الکلب آن
 نمیشد علی و یلغت خوش گفت هر که گفت سبب نیازیش را چه کفر چه دین و نه
 در اینش را چه شکست چه فتنه به اسے برادر اینجا چه جائے قرار دارم است و چه جائے
 خوشی و خرمی نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبری را از صلوٰۃ الله علیه
 را پرسید که یا اخئی جبریل که شما چه گوئید گفت یا رسول الله سببیک را از ما پراهنده اند
 هیچ کسے را قرار و آرام نماند است کنون وانی که ما برادر را چه باید کرد و از دست هستن
 لکان شب و روز غم خود باید خورد و در آن برمان خاک سست بر سر باید کرد که تعطیل و نامیدی
 نشسته کار است تا اگر ایمان مردان نبود ایمان سپهر زنان و بخانان بود چه توان کرد اگر دولت
 خورشید فرو شد بارے چه باشد بود خوش گفت هر که گفت چیست از بخت بدم اگر خوش
 نور شدید از نور رخت بهار لستم گیرم و اگر نه اسے برادر چه بود چه شرم و چه خرد
 و چه ترس و چه جهود اسے برادر را هر چه که تواند دنیا یا آخر را به سلامت برود و دست
 و خواجه جنید و شبلی از در کار او دست دیگری خباست میست بیرون گور او اندک است
 چه میرنی ایان اگر گور برنی از کرامت است پس اسے برادر افتاد و به شلیخ دین
 کن و خود را از دست و سواس شیطان نگاهدار و تا در دست شیطان نیفتی و اگر افتاده خود
 را از در و ریاب تا کار باز دست نرفته است علاج آن کین پس بهوشیدار باید شد و غم خود
 باید خورد تا در تو کشته اند اینجا گفت رباعی اسے پیر گنهگار در تو به کشته است

انواع نعم ہر تو آدمی نہا وہ است بہشتاب سوئے توبہ کہ از مادر گیتی بہ از کرون تاخیر
 بسے واقعہ زادہ است بہ فائدہ بد آن اسے برادر پاک بودن از گناہان از اول آفرینش
 تا آخر کار فرشتگانست و پدید بودن گناہ از اول آفرینش تا آخر کار شایعین است گناہ
 کردن و توبہ کردن کار آدم و فرزند ان دوست اسے برادر بندہ مجبور گناہ مانو ذنیست
 مانو ذنیست توبہ است نہینو اگر بندہ گناہ سے کرو توبہ کردا جماعت کہ مانو ذنیست -
 اَلشَّيْءُ مِنَ الذَّنْبِ كَهَوِّهِ لَا ذَنْبَ لَهُ كُتَاهُ اِذَا دُمِيَ بِهِ عَجِبُ كِتَابِ اَوَّلِ شَهَوَاتِ
 و ہذا معجون است و شیطان در پے و نفس کافر و درون پیرا ہن اسے برادر ہر حال
 کہ ہستی و بہر کار سے کہ ہستی از توبہ کردن خالی مباش کہ کار ما سے خداوند از طاعت
 سلیمان منترہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہر چیز خواہد کند طاعت در میان
 و از خواست کہ بزرگان ای گویند اَلْفَضْلُ لِمَنْ وَهَبَهُ اللّٰهُ لَا بِالْعَمَلِ وَلَا بِالْجُودِ هُوَ زَرِکَہ
 اگر فضل عمل بودی ہر آئینہ امتان شہین را برین امت فضل بودی کہ ایشانرا ہفتصد و
 ہزار سال عمر و پس عمل و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت یا ہفتاد
 سال است پس عمل و کار ایشان لا بدانکہ بود مع ہذا این امت را ہر ہمتان فضل آمد
 و اگر فضل جوہر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی کہ شیطان او آتش نورانی است و آدم
 از خاک ظلمانی مع نہ آدم را شیطان فضل آمد و ندیم کہ فضل نہ عمل است و نہ جوہر پس ثابت
 شود کہ فضل بنفوذ مگر آنکس را کہ خدای او را فضل و ہدایا بخش و توبہ بود اسے برادر
 سلطان انبیا و اولیائے علی السلام علیہ و آلہ و سلم ہر روز ہفتاد بار است غفار کہ
 بِحَوْلِ اِيْنِ اَيِّمٍ اَمَرَ اَسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ اَزْهَقْتَ اَوَّلَ السُّبْحِ بَارِئُ دُخَانِ اَفْرَانِ بَرْدِ اَسْمِیْ رَا
 این اشارتہ است ہر چند کہے مطیع تو و پاکیزہ تر بودہ است از توبہ و استغفار و ہر نسبت

خالی نبوده است که لاک آدمی ترک توبه و استغفار است نه بجهت گناه فقط آدم علیه الصلوات
 و البرکات علیه السلام بنگر که آدم بعد از افتادن بر خاکست گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ
 لَمْعُونِ اقْتَادِهِ مَانَدُ و غش کردند آن عَلَیْكَ لَعْنَتُنِیْ اِلَیْ یَوْمِ الدِّیْنِ اِسے برادر نموده را خود
 گناه نباید کرد و اگر اقتاد زد و تر باید نماست چنانکه پدر خاست و همان باید گفت که پدر گفت
 رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا بِانِ اقْتَادِیْ اَصْرَارِیْ بِنَا یَدِیْ کَرْدِیْ اَنْقَدَمَ کَفَرِیْ اِسْتِجَارِیْ اَنْبَلِیْ کَرْدِیْ
 آنز کافر گشت اول کسیکه گناه کرد اصرار نمود و آخر کافر گشت از آدمیان او بود و نعوذ بالله منها
 پس باید که گرد معصیت نکرده و اگر افتاد باید که زود برخیزد و بگوید رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَارْ
 اَصْرَارِیْ گناه برخیزان گرد که از کفر که همه لاک کی و اصرار است که صغیرت مع اهل صواب و لا
 کبیرت مع اهل استغفار فتویٰ نه عشت اَسے برادر اجل و کبیر است و فرصت عزیزان گاه
 ناصیه ملک الموت طالع شود و توبه یاشی اَسے برادر هر چه که آلوده و ملوثی چنگ توبه زن
 و امیدوار یاش از صحره فرعون آلوده ترند و از سنگ طور سینا جامه ترند و از چوب تیار
 شعله قیامت ترند غلام را اگر چه از جسته آرد چه زیان دارد چون خواه کافور نام نهد آخر
 برادر چون ملائک گفتند ما را به افسوس ایشان طاقت نیست ند آید آرس اگر برادر شما
 فخریسم رو کنید و اگر بدست شما بقدر شیم خرید متیر رسید آلودگی ایشان بر کمال تقدیر می آید
 آنکه این شقه خاکیا نند که در حضرت ما قبول اند چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان
 را چه کنند از اینجا گشت میت سراسر ما همه عیم بدیدی و خریدی هم باز است کالای بر عیب
 و زبانه لطف خریداری به فایده بدان اَسے برادر بخیرید و تفرید بشرط راه است بخیرید
 علایق و تفرید از خود و در دل غبار رس نه بر شیت بار رس نه با کس شمار رس نه در سین
 ما اند از رس نه با هیچ مخلوقته کار رس نه همش از در و در عرش برگزشته و از کونین و مید

و بامداد آرمیده و جو کوین بیدوست خوشی نه ولی وجود عالمین بادوست ناخوشی نه عزیزی گفته
 است لا وَحْشَتَہٗ مَعَ اللّٰہِ وَلَا رَاحَۃَ مَعَ غَیْرِ اللّٰہِ خوش گفت ہر کہ گفت بیت باتو دل
 سجد است بے تو کشت + بے تو دل و فوج است و بالو ہشت + و دیدہ کہ از ہر چیز کہ جز
 حق است چارہ ہست اما از وے هیچ حال چارہ نیست چنانکہ موسی علیہ السلام وحی کرد
 اِنَّ یَدَکَ الْکَاذِمُ بِالْاَوَّامِ از ہمہ چارہ ہست از من چارہ نیست ہر آئینہ لوح و عادی بشکند
 و دیدہ منی وے بر کند موت و حیات بر دیدہ وے یک رنگ گرد و درق و قبول مدح و دم و تر از و
 وے ہنسبک بود بہشت و دوزخ را در عاشرہ دل او گذر نہ و دنیا و آخرت را در سینہ وے
 جا کے نہ برائے حبہ و انہ و لقمہ مخلوق گردان نہند عواص بلند ہست کہ بادریا کے محیط جابنای
 کند گو ہر شب افزور در معاوضہ آن بدست آرد او بد و بد چرخ مختصر پیر زمان تن و نہ تہ قصوش
 در گاہ آہ بود و تمش از اسوی اللہ کوتاہ پاسے طلبش بہت در راہ مرکب جاہ و کرامت پے
 کردہ و تختہ تنگ و نام سلامت پاک شستہ در ویش این بود کہ لَوْ نَرٰ اَحْمٰنِی الْعَرْشِ لِحَقِّقَہٗ اَکْر
 عرش مجید پیش بہت من آید تمش کنم کَلَوْ اَقْبَلَنِی الْکَوْنِیْنِ لَهَدَمْتُہٗ اگر دنیا و آخرت خود
 را بہت من نہاید لکہ بال عدش کنم عیش این بود کہ ہر خطہ بر طور سینا طلب می آید و
 موسی دار نعرہ آرخی میزند و از حضرت مطلوب از راہ غیرت جواب لَنْ تَرٰنِیْ میشنود
 نہ ہے کار و نہ ہے سوداے آب و خاک چون مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل شد
 جلوہ گریش در عالم ہمچنین کشف دیداد و اِذَا رَا بَیْتَ طَالِبًا اِلٰی فَلَکُمْلَہٗ مَخَادِمًا
 پیغامبرے چون داؤد پیغامبر علیہ السلام اورا خادم بود پس توانداست کہ دیگران
 چه باشند خداے بر قیاس عقل نیست بیشیت اوست ہر چه خواہد کند از تجانہ از را بر ہم
 خلیل اللہ نکر و آو تکرہ عبد اللہ محمد حبیب اللہ بہ بین و آئینہ مرید را بر و رہہ درجہ حال

آید و بر تبه مرتبه پدید گردد انشاء الله تعالی است برادر هر خارے که امروز از راه دین بر
 می آید باید گرفت اگر بنگیری رفته کن خار را بر تبه سازند و بر دل و جگر تزنند
 نه بینی چون موسی علیه السلام بدولت مکالمه و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا رسید
 صد و بیست چهار هزار و چهار ده کلمه بواسطه بر و گذر کرد از فرق ستر تا بنخن پائے
 همه گوش گشت تا با همه اعضا همچنان می شنید که بگوش بهر کلمه که بر و گذر کردی نیست
 و پست گشتی و هر بار که شیا گشتی این تازیانه بر دل او زدندی و قُلْتُ لَنْسَا بِمُوسَى
 بے وحی ناری قطعی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت هفت و ده که و دوزخ بر و دید موسی نهاده می
 چنان نبود که فصل او را در آن ساعت بر وی عرض کردند که در چنان نواخت و در
 پندان خلعت خارے که موسی علیه السلام در راه خود گذشته بود قصد دیده دولت
 او کرد است برادر میری و مردانه میخور عاشقان را در پائے آبست و کوه کاپے و فغان
 و جفا منع همان عطا همان نشان صدق انیت آورده اند چون شهر باز محبت از آیه
 عزت بر پرید بر عرش رسید غلظت دید در گذشت بر کسی رسید و حجت دید در گذشت
 بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرو آمد گفتند عجب
 این چیست گفت من محبتم او محنت است در میان ما بنقطه تمیز بود در عالم صورت
 و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند گویند اول حرف که در لوح محفوظ بنشته شده محبت
 بود پس نقطه با نقطه نون متصل شد محنت گشت ترکیب یکے است بنقطه فرق است
 چون نیک نگه کنی هر دو یکے یابی از نیجا است که بزرگان گفته اند در هر نقطه صد هزار
 تبه تعبیه است و در حرف صد هزار شربت زهر آمیخته هر زبان و دستان و
 خواهند که نیت کردند با این هم خطاب میرسد اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَأِبْطُوا

وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالْغُيُوبِ فَاَمَّا هَذَانِ اَسَ برادر
بشر خلاصه موجودات است وزیده مخلوقات است هر چه دار و بشه دارد و دیگر نقش دیوار
اندیس غافل مباش در شهر ده هزار عالم نیایی آنچه در خاک و آبست وَفُتِحَتْ فِيهِ مِنْ
سُرُوحٍ مِثْرُهَا مِثْرُ الْمَاءِ رَابِعٌ وَلَهَا رِجَالٌ مِثْلُ الْغُلَامِ مُنَادِيَةً مُنَادِيَةً
مُحَمَّدٌ وَنَحْبُوهٗ رَاثَا لَيْتَهُ آبٌ وَخَاكٌ اَمَّ جِثَا لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
پاک اوقتا و پیش آدم عرش در خاک اوقتا و به اسی برادر چون قبضه خاک را با کمال
قدرت قبض کرد و آنگاه پهل سال در آفتاب نظر نوید داشت تا طراوت هستی از وی برفت
آنگاه ملائک را فرمود که بروید این بدین صورت و غریب را در استان جلال او را که
در آسمان است بوسید فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ آن گاه ملائک را گفت
آدم را سجده کنید ان مرتبت و منقبت و برکات و منزله نه گیل را بود سلطان دل را بود
الطيفه از لطائف الهی و مترس از اسرار بارشاهی و معنی غیب در مترس قل الوُحُوحُ مِنْ
الْمُسْمَرِ مِنْ بَنِي دُرٍّ و سیدار دل آدم و ولایت نهاد و زبان مطهر خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم از ان سرسبز است این نشان باز داده که خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ نَبِيْلٍ
تمثیل تشبیه هَذَا اَسْمُ عَظِيْمٍ چون ملائک اعلی آن حسنی و زبرگے و آن مرتبت بدید
ارواح خود شتار آستانه خاک بے باک کردند آن لعین خفاش عهد بود چون مقابل
آفتاب اقبال آدم افتاد چشم را بر هم میالید و از غایت مدبری فادره از ان دولت مزید
دلت آدم مستودع اسرار غیب بود و اگر نه مشتے خاک را آن اہمیت کے بودی کہ
ساکنان خطا بر قدس و خطا منابر انس پیش وے سجده کنند مشتے گل جیاصل را آن
ایرو کے بود کہ جبریل امین و میکائیل با تمکین را گویند اَسْجُدْ فَا کہ آن نشتے گل

حقه پر متزل بود که این خلعت یافت همه عقلا عالم انگشت تحیر ندان گرفتند که چیست
 که این مشت خاک را دوست میدارد و عزیز میگوید بخت حق که هر خود را دوست
 دوست نمیدارد و چگونگی هر که منع خود را دوست داشته باشد آورده اند که آدم پیامبر
 صلوٰۃ الله چون در بهشت رسید شریعت میگفت **وَلَا تَقْرَأْ هَذَا الشَّجَرَةَ طَرِيقُ**
سَيِّفَتِ اهْبِطُوا مِنْهَا شَرِيعَتِ میگفت دست از درخت دور دار طریقت میگفت
 آتش در همه زن آدم گفت در بهشت جایی آرتگی است و خواگی بر جای اما مار او
 دل میباید که روزی چند در کعبه اندوه خور و بیم که حدیث ما با خواجگی راست نیاید
 بسترند آمده که آدم در غربت میانی گفت چرا اینایم که مارا کارے در راه است گفتند
 کار بساز گفت از اینکه کار و گیر کار ساخته ترست بهشت در فرمان برضوان و ملائکه
 چاکر و خادمان گفته دار اسلام بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر بیاید نهاد
 و بجایے تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیک بلامتہ و عصی **الْحَمْدُ لِلَّهِ**
 عوین باید کرد و گفت همه کردم نداء **اَلَا اَبَالِي** در عالم و آدم دوست و غارت بر دولت
 خانه خلافت کشیدم ناگوری که از آدم بهشت باز ستند چنین گوئی که آدم را از بهشت
 باز ستند دل گریان بر مرغ بریان نه آساید جان سوخته و جگر خسته بجز و قصور تنگد
 آب و خاک آمده است دیگر نقش بر دیوار عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینہ
 دولت و سعادت بر ذات آدم نثار کردند بی چنان نبود ی که آدم را بدین سرای پرده فہر
 در کشیند و عصی **اَدَمَ رَقِيبَةً** اگر او را قدم عصمت **ثَن** سر پرده نگشتی این بقیہ
 قدرت بودی و غیرت در گاہ **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ** بود از آنکه گوهر پاک بدین صفت
 در دفتر خلعت باورده باشد که خلعت بیدی انجین شاه را کم ازین قہاد کلام

نباشد و عصی آدم ربه و هر چه در فردوس اعلی و دارالسلام نواخت الطاف قدرت بود همه بر آدم
 عاشق شدند بر آئی آنکه برگز او عجب قدرت ندیده بودند همه دستها را عشق بردا من آدم محکم
 کردند آدم بلند همت را دل از ایشان برگرفت از آنچه بسراے حکم بالیت آمد و بار حکم
 می بالیت کشید بهشت سراے ناز است طاقت کشش بار حکم ندانستی گفت بار خدا یا
 ما را بهانه بالیتی تا از دست حور عین فردوس خلاص یافتی و خست گندم را بهانه کردی خستند
 و ندای عالم ورد آمد و عصی آدم ربه دستها را از دامن او کوتاه کردند آتی برادر راه آدم
 نارفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوه دین دامن گرفت و دارالسلام بدار الملام بدل
 کردند آمد با شیطان عداوت توانی کرد و اصطفا را فردتی گذاشت و نام نیکو را داغ
 عصیان بر توانی نهاده از قاج طلب خلافت فعلین توانی راحت گفت این همه را
 کمر بسته ام اندوه این حدیث بر بازو ال گردان بر خوشن چین خروجه کرد و ملک فردوس
 با همه ناز و نعمت بر باد کرد آس برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان لباس
 طینت تو سازند مگر تا فریخته نشوی و اگر نیز آری تنقیر بر هر حسرت آید اوده بر فرق تو زنت
 مگر تا بهر بیت نشوی ای برادر از سر کار او جبرئیل و میکائیل نمیدارند من و تو و امثال
 ما که باشد آدم پیغامبر را علیه السلام سجود و ملاک گردانند و مملکت بهشت اطلاع
 مدو و اند آنگاه بر بهشت از بهشت بیرون کردند و در عالم نداد و دادند و عصی اده بر ده فغوی
 ما که گویند با تاج و تخت با و شاهای اول روز در بهشت درآمد هنوز روز با خورشید بود که برین
 از بهشت بیرون کردند آس برادر مقامی چون بهشت و تاج عصمت بر سر و قبا زلفت
 در بر بهشت انتوانست که یکدم بے بلا و یک قدم بے محبت نهند من و تو که فرزندان
 اویم و امر و نذر دار بلایم و در سراے ابتلا رسر گردان و با نهر خطا و معصیت آلوده

مستحق عذاب و عقوبت گشته محال بود که دهن بے محنت زیم و یا قد می بے بلا نهم
 اسے برادر غذا را از شکم مادر خون خوردن است خون خوار را با مراد و راحت چه گذرد
 با خوشی و نوشی چه کار آنکه سلطان انبیاء و بادشاه اولیا است فریاد او بهین که چو نیست
 یَا نَبِیَّتَ رَبِّ مُحَمَّدٌ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدٌ اذْاَنُکَ اَفْضَلُ ابْشَرُ عَبْدِ الْاَنْبِیَاءِ وَ الرُّسُلِ اَسْتَ نَالَهُ وَ زَارِی
 او امنیت که اے کاشکے برگ وخت بود می تا گو سفندے خوردی و آنکه اَنَا
 مَدِ بُنَّةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیُّ بَابُهَا فَضْلُ اوست می نالید و میگفت اے کاشکے مادر خوش
 را خون حیض بود می من و تو که باشیم اسے برادر کاریکه مراد ترا افتاده است نه
 کوہ کشد و نه آسمان تحمل کند و نه زمین حمله درین باشی دوست برادر و گوی میست
 یا الہ العالمین و را مانده ام به غرق خون و خشک کشتی را مانده ام به در میان راه تنها مانده ام
 کس ندادم بے سرو پا مانده ام اسے برادر امر و مقامے چو دنیا با نهر اران بلا و آفتها
 و امر با و نه میجا نهر ار نهر در پیش شیطان و نفس در پے چه گوئی که گناه نکند هَذَا الْمَنْعُ
 عجیب روزے آدم پیغمبر علیه السلام المیس علیه اللعنة را دید گفت ای ملعون
 این چه بود که با من کردی گفت آوای آنکار که با من تو کردم با من چنین که کردی خوش
 گفت هر که گفت رباعی صیاد ازل دانه که بزدام نهاد به مرتعے گرفت و آ دمش
 نام نهاد به هر نیک و بد بے که در جهان میگردد به خود میکند و بهانه بر عام نهاد به
 شیطان که باشد و نفس چه بود فَعَلَّ اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَ یُحْکِمُ مَا یُرِیدُ جز گوے
 بودن پیش چوگان قضا چه تدبیر تا کار کجارسد فامده بدان اے برادر اول باید که بتا
 و تن و تقویر پاک و حلال بود پس حواس از معصیت و خلاف پاک بود و آنکه دل از

چنانچه او صاف ندوم چون بحصل و حقد و حسد پاک بود و چون
 پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت و چون پاکی
 دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد مرید سه قدم
 از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا پدید گشت و مرید حقیقت تائب اینجا شد و این را
 گردش خوانند یعنی از حال آلودگی و پلیدی گلیسالی پاکی گشت کلیسا جائے پرستش گبران
 کلیسا بود مسجد گشت تنهانه بود و صومعه گشت آنگاه بر دل مرید آفتاب طالع شود و
 اسلام جمال خود بدو بنماید و هر در معرفت بر سینه و سبک بشاید آما بطهارت هر معامله
 که هست و هر محابده که هست گو باشد چنانکه گفت بیست او صاف و صمیمه چون بدل
 شد و هر عقد که در تو بود حل شد و چون توبه پدید آمد آفتاب ایمان پدید آمد که آفتاب
 ایمان در سینه بر قدر توبه او تا بد جهان مقدار که در گاه توبه بروی کشاده میشود
 آفتاب ایمان بر قدر آن تابش می یابد پس درست کردن مقام توبه اہم مہاتست
 ازین معنی بشنور باغی اے پیر گنہگار در توبه کشاده است و انواع نعم بہر تو آمادہ
 نہادہ است و بشتاب سوئے توبه کہ از مادر گیتی و از کردن تا خیر بسے واقعہ زادہ است
 کیے را از پیش بشت کوارند و بطرقہ العینہ چنان برگیزند کہ منور مسجدہ گاہ او پیش
 بہت گرم بود کہ اورا از ہمہ ملک و فلک در گذرانیدہ باشند و در صفت رسانیدہ
 کہ اگر انس و جن ملک و فلک و پیرا طلبند نشان نیابند سرگردان شوند و گویند چہ بود
 و چہ شد جواب دهند فعّال لما یُرید ہر چہ خواست کرد چون و چرا را درین حضرت
 یار نیست و علتہ را مغل نیست کہ اینجا کار بے علتہ است کیے را با یزید کہم و کیے
 را ابو جہل کیے را یا علی علیین بر آریم و کیے را با سفل یا سا فلیں فرو بریم و علتہ در میان

نه باز گردید و چون چسپاد در عالم انسانیت خیر کیند خوش گفت هر که گفت شنوئی
 بهیبت این راه کارے مشکل است ۴ صد جهان زین سهم پر خون دل است ۴ خون
 صد یقان ازین حسرت یخت ۴ و آسمان برشق ایشان خاک ریخت ۴ اے برادر
 نه از ایمان و طاعت کسے حقرت اورا کما لے و جالے و نه از کفر و معصیت کسے
 نقصانے و زوالے و اگر همه عالم خانه کعبه گردد و همه جن و انس ابو بکر صدیق گردند چه
 اگر همه عالم تنجانه شود و همه جن و انس فرعون گردند چه انیت که گفت بهیبت
 لے نیازیش را چه کفر و چه دین ۴ بے زبانش را چه شک چه یقین ۴ و نه از عیسیٰ سرد
 سو نه از موسے نواز فرعون زیان بود و نه از مزود فاکده بدان اے برادر اول
 صوفی در عالم آدم پیغامبر علیہ السلام بودہ است حق تعالی مائدہ روح بوسے داد و
 چراغ عقل در دل او بفر وخت و نور حکمت از دل بریان آورد و بر خود بجنبید سجود ملائکہ
 در اول خلافت یافت و برخواست مسافر و ار قصد بہشت کرد گفتند حواس و اطراف
 را بجلہ و رقید کن و با اختیار خود حرکت کن مرید را اختیار بود بحکم حرات و انبساط دست
 کشادگی نمود از کمینگاہ غیب زخم عتاب رسید و عصی آدم مرادہ شکستہ شد و
 باستغفار مشغول گشتہ است استغفار صوفیان از نجاست گفت سرتبّا ظلمنا انفسنا
 و سرحہ اسباب خواجگی و خلافت بود از دوسے بر کشیدند برہنہ با ستا و باستغفار
 مشغول گشت گفتند آدم بدین عزامت بدینا سفرے کن کہ شمر طمریدانست کہ چون
 ذلتے ہر دوسے رود سفر کن مجرور برہنہ سفر خاک کردتش برہنہ بود گفتند آدم در ویزہ
 کن از ہر دستے برگے خواست کرد جملہ سہ برگ یافت برہم و وخت مرقع شد
 و خود را پوشید در دوسے بمسافت خاک نهادست صد سال آب حسرت

از دیدگان میر سخت تا آنگاه که مصفا شد که ابی الله اصفی آدم تصفیه یافت صوفی شد
آن جامه که از وقتان بر و نیزه کرده بود و مرتفع ساخته عزیز میداشت تا با آخر وقت شب
پیامبر علیه اسلام را در پوشانید و خلافت بوسے سپرد و انیطریق مهد گشت و دولت نصرت
در اصحاب انبیا روان شد صوفیان مسافر انجمنه میبایست در دنیا که هر وقت انجمنه
جمع آیند و اجرای کنند صورت کعبه در دنیا پیدا آمد اول از خانقاه با آن بود که در دنیا خانقاه
نمود بعد آدم کعبه پیدا آمد فامده بدان اسے برادر مرید چون ابو بکر صدیق باید که بود و پیر
چون مصطفی علیه السلام باید که بود تا گویند ما صلب الله شئیاً فی صدری محمد الا وقد صدقت
فی صدری راجی بکرم این صبی بود از دل بدن و گوش و زبان را خبر نرسے مرید و نه پیر
تا عالم بود هرگز نه چنین پیر دیده بود و نه چنین مرید شنیده و آنکه گوید مریدے پیرے
بود پیر است اگر حرکات و سکنات تو بفهمان یر است مرید باشی پیر را و اگر بخواه و مراد خود
است مرید مراد خود باشی نه مرید پیر از اینجا گفت بهیت خود را بر کاب رهبری بنده تا بار
رماند تا ازین بنده اجماست این ملاحظه را تا اگر پیرے کارے فرماید مرید که خلاف
دین است اگر مرد خلاف دین خود بکند و بر موافقت فرمان پیر رود مرید بود پیر را و اگر
خلاف فرمان پیر کند و بر موافقت دین رود مرید بود مرید خود را نه مرید پیر از اینجا گفت بهیت
هر چه او گفت را از مطلقان + هر چه او کرد و کرده حق دان + مرخص را جز موافقت فرمان طلب
رفتن را و نیست او را که رسد که بر طبیب حکم کند که مرا آن دوا بدو این دوا مده و مرا
چنین دارو چنین مده اگر او را این علم بودی خودی طبیب چه حاجت خود را خود طبیب کردی
و اگر چنین نباشد پیرے را شاید بلکه او هنوز مرخص و مغلوب است و محتاج بطبیب او را
که رسد که دیگر از طبیب کند پس معلوم نشد که بهیخل در کار امروز او اینجا است که نه مرید

میدانند که مرید سے چسیت و نہ پیر میدانند کہ پری چسیت خلق پر سے مجرد خالی بحقیقت
 ضلالت و ضلالت است و ہمہ ہلاک و ہلاک و در میان ہیچ نہ چنانکہ قایل گوید میت
 ہیچ نہ در کارہ و چندین گس ہیچ نہ در قافلہ چندین جس ہیچ اگر ثباتی کہ مرید افعال پیر را
 تیر از وی علم و عقل خود بر سنجیدی اورا خود بمریدی سماعت نیفتادی از خود پیروی کردی و
 اگر ممکن بودی کہ تیر از وی صرفت کوہ سنجیدہ شود ممکن بود کہ تیر از وی عقل رکبیک
 مرید افعال پیر سنجیدہ شود امید آنکہ آن محال بس انہم محال و این نوع مریدان رشید را
 و اہل سعادت را کمتر افتد چندین تو پیر از ہر آن یک کلمہ میروی کہ اگر پیر کار سے فرماید مرید
 را بخلاف دین کند و دیو نفقت فرمان پیر و دغوش گفت ہر کہ گفت میت ہر چہ او
 گفت را از مطلق دان ہیچ او کرد و کردہ حق دان ہا تا جاہلی و منکری با اعتراض بحث
 پیش نیاید کہ این سخن نہ براندازہ حوصلہ دوست و تیر گزور عمر خود آن بیچارہ کجا شنیدہ
 است ضرورت گوید کذا اذ قلت قد نیک جواب این طالیفہ بے غوغا عین القضاۃ
 رحمۃ اللہ خوب گفتہ است بلیت نہ ہمہ ہی تو مرا راہ خویش گیر و برو تیرا سلام است
 با و امر انگو نزاری ہا سے برادر مرید آن بود کہ خود را و پیر بازو الارادۃ ترک
 الارادۃ این بود کہ از خواست خود چنان بیرون آید کہ مار از پوست و مرد در تخت
 تصرف عنال اگر ذرہ اغراض اورا باقی ماندہ ہو یا نبوسے چون دھراہ اور باطن و
 جائے بود خود پرست بود نہ پیر پرست و نہ مرید پیرانیت مٹے آنکہ گویند مرید پیر
 پرست باید تا خدا پرست تواند بود من یطیع الرسول فقد اطاع اللہ اے برادر
 مثال پیامبران مثال طبیبانست و مثال خلق مثال بیاران و مثال قرآن مثال
 خزائن دار و بر خان و منزلی من الشرائع ما هو استغفار برانہ او ہر مرضے دوائے

فرمانید و بر عتق رانم جوئے محتاج سازند تا مرغی بصمت بدل گرد و آن ادولک نجات
ابد و جمال دین پر سینه بچین جاستے کہ میراث و ارلان پیغامبر اند فکلمو الناس
علی قدیر عقولهم ایشا زافرانت بر اندازہ ہر عقلے سخن گوید و بر مقدار علتہ ہر کسے
ودائے فرمانید زیہار ہر تصرف کہ ایشان کنند چنان اعتقاد دارد کہ ہذا الکوحی منزل
اگر سہ موئے چون چپا را در باطن تو جاکے ماندہ بودی و در خواب از تو نیامدی کہ
چرا ازین معنی گفت بیت فقر ناویدہ ما کے شود او و بندہ نابودہ شاہ کے شود
او اگر گویند شب است و تو آفتاب مے مینی گو من خطامی بنیم مریدے و ار اراد
نہ سالن کار است راہیا بحق بسیار است اما این راہ غریب تر و عزیز تر از ہر راہیا
فائدہ بدان اے برادر و نیامکار و غدار است ہو قلمون روزگار است ستمہ
نماز ہر داریست ہر کر آباد و نواز و شبانگاہش بگذارد ہر کر اصبح دم بر و نواز و شمش
از پائے در آرد کاس او بے خس نباشد و کاسہ او بے وحشت گم نباشد ازینجا
گفت بیت از جام او پیش کہ دران جام زہر باست گل برگ او مبوئے کہ
وران زیر خار باست این عروس زلال بے شان خونخوار رکشہ یا وارد
و بے عاشقان خود را از پائے در آوردہ با و وارد ہر کر اچیزے بخشد باز
طلبہ الدنیا ساجڑہ سحرش تا اینجا است کہ ہمہ آرایش و نمایش او چون خوابی
ست و ہمہ خورش و پوشش وے چون خیالے است و ہمہ لذات و شہوات
و بے اعتلا مے است جہانے در پے او سرگردان عجب نشادی بے ماتم و
خوشی بے غم حیات بے مرگ صحت بے مرض بقا بے فنا مراد بے در و غنا
بے عنا و تقہ بے بلا و در محال و عالمی و حبت و جوئے او با صد فتنہ و وبال حمت

بر جاننش باد که گفت بیت مال دنیا را به پرسیدم من از فرزانه گفت یا خوا
 ست یا با دست یا افسانه باز گفتم مال آن کس گو که دل دروے به نسبت
 گفت یا نعم لیست یا دیو سیت یا دیوانه اسے برادر بزرگان گفته اند در دنیا
 هیچ چیز نیست که بدان شاد شوند مگر آنکه در زیر آنجیز است که بدان غمناک گردند
 که شادی بے نعم و خوشی بے ماتم در دنیا پنا فریده اند گویند مہتر عیسیٰ علیہ السلام
 گفت من دنیا ام مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت چند شوہر کردہ گفت بیحد و اندازہ بعد
 از ان مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت از ان شوہر ان ہچکداے ترا طلاق گفت
 گفت نہ ہمہ را من کستم ایشان ناپیدا و من برقرار اسے برادر اگر دنیا را قدرے
 و فاسے خوشی و بہائے بودی اہل بصیرت و دانش نگذشتندے کہ بار میدی
 امیاد و اولیاء کہ فضل خلاق اند مطلقہ ثلاثہ نگر و آیندے اسے برادر جہان
 دریا و بلاست و حیون پر خونت دنیا معشوقہ قتانت و رعنا بے سرو سامان
 لایعے پر عجب بوالعجبے پر طرب جہانے بر نقاب دار و رفتارے نا صواب دارد
 دلی بے مہر دارد و خلق را از خود بے مہر دارد و خلق را از خود بے بہرہ نا صواب
 دارد و ہر کہ آباد نبواز و شبانگاہ بگذارد ہر کہ را صبح دم بر آرد نمازش از پائے
 و آرد و این عروس زال بے شاہان جوانان را خوردہ یاد دارد و بے عاشقان
 سر اندازان را از پائے در آوردہ یاد دارد و اینچہاں فریبیدہ سر سر ہمہ عیب است
 اما ہنزش آنست کہ مزرعہ آخرت است کہ در و تخم توان افکند کہ ریح آن در آفتاب
 میامی باشد کمترین عیب دنیا آنست کہ ہر روز چون شوے بیوفابہ و گیری
 ہوا آرد و چون زانیہ فاجورہ ہر ساعت یاد گیرے جمع آید ہر کہ آخیرے دیدہ

خود رجوع کند و بخشیده خود باز خواهد شوی چنانچه است از فحش شرم ندارد و احمق رعنا
 که از یک و بد فرقی نکند مثالب و معائب او بسیار است و فضیلت و قبلج او بسیار
 با اینهمه عاقل در سبب او سرگردان و در طلب و هوا او گرفتار چون این مقرر شد
 اکنون بدان اسرار و در میان مومن و کافر و مخلص و منافق اجماع است که دنیا بد است
 و سرمایه فتنه و بلاست و فرعون و فرود و ادعوی خدای از دنیا بود و هلاک باجم با عور و
 بر صیصا زان دنیا بود و همه خرابی فرزندان آدم امروز از دنیا است از دنیا است
 که بزرگان میگویند **الدُّنْيَا كَلْبٌ كَلْبٌ** آدم یعنی دنیا پاشخانه آدم است پس
 برادر در پاشخانه چه تنعم و لذت بود و چه راحت و فوق باشد و این اشاره است
 بر آنکه مومن باید که در دنیا چنان بود که در پاشخانه ظاهر یعنی بمقدار ضرورت باشد
 که است و تقصیر و خوشی نه بر رغبت و خوشی اینهمه حال دنیا است که شنیده نصیب
 یک کس از آن چه خواهد بود تا آن بگیرد و دین بگذارد و **الْجَمْعُ بَيْنَهُمَا** محال است
 برادر اگر عده دیدار فرود و بهشت نبودی هرگز زبان این طایفه ذکر بهشت در رفتی تا
 گویند اگر زبان سلطان العارفين قدس الله سره العزیز ذکر دنیا رفتی و فحش
 و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه بود گفت دنیا محدث است
 پس ذکر او محدث بود بحکم حال و از محدث وضو باید ساخت و بهشت جائز
 قضا شهوت است پس ذکر او جنابت بود بحکم حال سخن مردان میرود و نه مقصود
 نمیشان تا اینجا که وضو نکند آنکه تیغ خورد و تیغ زند و گیر است و آنکه کاسه
 لیس و ترید بخورد و گیر است همه برابر که باشند گدایان و پادشاهان و زیادهار
 عاشقان و مردان را به ترازو عقل مختصر خود بر سنج که ایشان بر ترازو اند

صاحب این کتاب است که در این کتاب از حضرت شیخ محمد باقر
 نصیب یک تن چنانچه بود و دنیا است که بزرگان میگویند

کہ بہ تراروے عقل برتوان سنجید آسجا کہ افتاب عشق بر تافت ستارہ عقل را
 کار نماد ما برین احوال جزایمانے و تصدیقے بنود ازینجا است بیت طعمہ
 کان پاک باز از ادہند ہرگز آن کے نوینا دانرا دہندہ بدان اسے برابر
 بادشاہان بحقیقت این درویشان اند ملک و بادشاہی ایشان نہ در دنیا گنج
 و نہ در آخرت اگر کستے گوید کجا گنج جواب بگو و صحرائے کہ آنرا فتنار و ربوبیت
 گویند ازینجا است کہ گفت بیت ما را بجز این جہان جہانے و گراست و درخ
 و فر دوس مکانے و گراست چون ملک و بادشاہے ایشان این بود کہ شمع
 از ان شیندی خود را امروز بنام درویشے و مسکینے پوشیدند تا کسے را بر
 ملک و بادشاہی ایشان نظر نفیقا العین حق اسی ثابت انشرا از جملہ نامہا این
 نام کہ میان خلق کردہ است و ہمہ خلق ازین نام گزیران اند اختیار کردند و از
 خلق در حجاب شدند چنانکہ گفت بیت خلق آفت است زد و بگریزد و ز سو زبان
 شان بہ پرہیز اسے برادر گفتہ اند اگر درویش را فاقہ بود آن شب معراج او
 بود و غایت کار و رویشے فاقہ و گرسنگی است بچ سیر خوردہ در راہ دین نتوان
 رفت چلن در دیش را پیرے موجود بود و بخورد اگرہ و نام کشد این درویشے کو گویند
 اگر فرعون گرسنہ بودی ہرگز دعویٰ خدائی نکردی پس بلار از سیری خاست
 تا گفتہ اند سیرے کہ در نماز بود شیطان او را در کنار گیرد و از گرسنہ کہ خفتہ
 باشد بگریزد و بختا و دولت کہ اسلام و ایمان دارند و در مقصد ملت کافر می گزیند
 ستودہ است و سیری ناپدیدہ شہودہ همچو نیم است و گرسنگی همچو آتش ہمہ شہوتہا
 بگریزگی سوختہ گردد و گویند گرسنگی ابرست کہ جز باران حکمت نہارد و سیری آفتے

و بلائے است که جز راه کفر و معصیت نماید سرانیت گفت بیت نفس قانع
 اگر گدائی میکند و در حقیقت با دشمنی میکند و دوست را از آن گرسنه دارد و دام قمار بازی
 خویش سیر آید تمام آسے برادر درویشی و مسکینی راحت تمام است از آفتها و دنیا
 و بلا اهل دنیا این است اما غایت سختی در کار درویشی آنست که او را فاقه افتد آن
 شب معراج او بود آسے برادر ملک و ملکوت هر چه در نظر حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم و شب معراج نهادند و گوشت چشم ندید گفت الفقیر فخری
 گوید چون آدم پیغمبر را علیه السلام سجود ملا که گردانیدند و هشت بهشت اقطاع
 دادند ناگاه نظرش در سرفقر و فاقه افتاد و هشت بهشت را بیک گندم فروخت
 و خرقة فقر در بر پوشید از بوستان بهشت در خارستان دنیا سفر اختیار
 کرد و برین نسبت ملک با دشمنی بهشت بیک گندم فروخت زیان بود نه سود
 از نمین گفت بیت جان آدم چون بستر فقر سوخت و هشت جنت را بیک گندم
 فروخت و آسے برادر امر و زانچه فرعون و فرود را دادند اگر ترا دهند نه از آنست که نشاید
 آن نه بلکه ترا از آن نگاه میدارند تا ملوث نگردی چنانکه ایشان گشتند پس معلوم شد
 که خلاص از بلائے دنیا ای برادر از قناعت است اما باید که در کا خود بفق و فاقه
 مستقیم بود تا از دولت اهل فقر و فاقه فردا بے نصیب نماند تا همه اغنیاء دنیا چون
 فردا دولت و نعمت اهل فقر و فاقه معاند کنند آرزو برند آسے کاش که عمر مادر دنیا
 بگذرد الی گزشتی سرانیت گفت بیت نفس قانع اگر گدائی میکند و در حقیقت
 با دشمنی میکند بیان آسے برادر زاهدی دیگر است و عابدی دیگر است
 و درویشی دیگر است اذ انما الفقر فهو الله براهیان و عابدان چه میگرددی زاهد

از دکان مرآت طلبند از دکان اقبال و تره فروش بیت گرد هر شهر هرزه چون گری
 دل در آن ره طلب که گم کردی آن برادر طرے رفته بود لاجرم انچه برایشان بود آن
 عزیزان شیش آوردند و گیر چکند معلوم نیست آن برادر در طلب این متاع رفته بود
 یا در طلب حق اگر در طلب این متاع رفته بود یا فتنه و مقصود خود رسید خوش باد
 و خورم باد شیخ باد و مرید باد و خانقاه باد و جماعت خانه باد و دعوت باد و
 جمعیت هر روز باد اگر در طلب حق رفته بود آن گاه طالب حق را این متاع همیت
 و زنا است بحکم حال آخر شبیده که لا یشْتَغَالَ بِالْعُلُومِ الشَّرْعِيَّةِ وَالصَّلَاةِ
 النَّوَافِلِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ أَمْوَرٍ حَسَنَةٍ وَلَكِنَّ شَأْنَ الطَّالِبِ شَأْنٌ آخَرٌ شَارَتْ
 برین کرد که گفت ایات اے در بنیاد و سپه شد شیر تو تخته سے میری کاو و ریا
 زبر تو تخته از و ریا جدائی میکنی بر سر گنجی که الی میکنی اگر کینه خویش ره یابی تمام
 قدسیا ز افرع خود بینی تمام سبحان الله اگر طالب را شادے یافت بود نصیب
 و اندوه نایافت باری بود به اندوه یک روز که خود بنقاد و هشتاد و ساله زهد ابدان و عباد
 عابدان تو اند خرید جنت بر جان عطار باد که گفت بیت کفر کافر را و دین و نیکو را را
 زره و روت دل عطار را اے برادر امر و زور و شمشیر چون کبریت احمر است بسم
 (کایوی) و از زاهدان و عابدان این کار بر نیاید و از اهل صورت و از اهل عادت درم
 که بت پرستانند بمقصود نرسی اشارت برین کرد که گفت بیت در عشق آمد و آ
 به دله حل نشد بے عشق هرگز مشکلی اے در یغا جان و تن در بناستم
 نیست همان زره نشناختم پس چکنی بقدر امکان در کار شو که وقت هنوز باقی است
 و این حجاب بے دولتی را که اورا نفس گویند و هستی گویند از پیش برگیری بد انچه بر خیزد

آن بر تو فرض مین بود بکرم حال خواه مسجد خواه به تجماع خواه بدستار خواه بزبانانیت آن
 مثل که گویند ان فی الخیر معنی کیس فی الغیب اشارت بر نیکو که گفت بیت و تکرار
 اگر خیال معشوقه ماست و رفتن بطوان کعبه از عقل خطاست و اگر کعبه از دلبسته نداشت
 است و بابو کس وصال او کنش کعبه ماست و آنکه گفت مع دوست در خانه ما گرد
 جهان سیر و دیم و همین است خاک و آب را چه بینی آنچه در خاک و آب تعبیه است آن
 بین و اگر نیک عالم از فرشته مطهر و مقدس خاک را چون سجده کند و خاک چون
 خلیفه بود از خواجه عطار بنو عبیدت تا نیاید بران آدم آشکارا ره نداشتند سوسه
 کرد و گار ره پدید آمد آدم شدید و زو کلید هر دو عالم شدید و آنچه کاتب را فراجم آمد
 بنشت اما ولدتا سب فیما یستحقون مذاهی تا آن برادر را مقصود عبیدت و لیکن
 پیوسته دار که بزرگان گفته اند آنچه مقصود است تا پیوسته است اگر تو هزار بار بزبان گویی
 لا اله الا الله چه سود عبیدت گر همه عالم ثواب تو بود و تا قومی بهشتی عذاب تو بود
 آدمیم بر سر حوت بیچاره هر چند چنین بت پرست و گرفتار نفس است و خسر الدنیا و الا
 خیر الا است میا و گیران انکم لم علیکم و مغذرت اینک است و نم و باده صرت و گراهی چنین
 تو عنان باز کنش اسے خواجه که همراه نه و بجز آلت این دولت آن برادر را عامل شده است
 اما باید که مفسران را و گدایان را سبب غیب گذار و وقت ابابت دعا است تنها نور
 نه کار جو اند و انت شری الناس من اکل وحده و الله انکم فاعده شرف منیری که
 بگ گریین آستانه علما است سلام و تقیت با هزاران خجسته و تشریف منگی زبانان
 مغذرت و سر اقلندگی و آستانه صدری کرد و نمود که سگله سیاه روست
 که باشد که خدمت صدوری او را بچندین تواضع ذکر کنند اما بدان ماند که مشک را

گفتند که تو یک عیب داری گفت آن عیب کدام است گفتند بهر کس و ناکس بوس
وہی گفت من در آن نگریم کہ اذیت من در آن نگریم کہ من کہیم و اگر نہ این مدبر مخدول
کہ باشد کہ خدمت صدر اکبر الملک المشایخ و قطب الاولیاء و خود را معتقد او نویسند
بہیات کار این مدبر اذال شقاوت و ادبار لعنت در خاکساری و تگونی ساری و
بت پرستی و زنا و داری بگذاشته است خلق را در حق این مدبر از منافعی این مخدول
گمان برد و دیگر افتاد گویند بزرگے برخازہ شخصی نماز گذارده بود بعدہ از زبان
کے شنید کہ این مرد دین شہرنیک نام بود آن بزرگ گفت اگر مرا پیش ازین
معلوم بودی نماز برخازہ او نمیکذارم گفتند چہ گفت تا مرد منافق نشود میان خلق
بنک نام نکر و اگر گویند از بہت شہرت است پس شیطان در عالم ازین مدبر مشہور
تر است ایقہ زہر گوار دین اسلام نہ آن دین است کہ بہر ملوئے و ناشستہ روی
بال خود نماید لا یمسہ الا المطہرون جو آنے را برداشته است و کاو مین
باللہ الا وہم مشرکون مالے را از حضرت توحید خود راندہ کار دین نہ چنانست
کہ خلق را صورت بستہ است آنہا کہ انبیاء دین آمدند و ہر چیزے را چنانکہ بہت
بدیدند و بر حقیقت کار مطلع گشتند گفتند اللہم اجعلنا عدا ما لا وجود لہ و
بعضے زنا و در میان بستند و در ویرستان درآمدند چنانکہ علم و عقل کیسو نہاوند
و ہمہ این گفتند بہت او علم نمی شنید لب بہتیم و عقل نمی خرید و یوانہ شنیدیم
و آنکہ گفت باغدا کے دیوانہ باش با شریعت ہوشیار ہمین است اگر کسی
امر و نہی ہم و عادت خود را سلام گوید کارے دیگر است جوابش ہمان آید گفتہ
اند ع فرات کنند خمار کہ اشبہستی و چون بدر مرگ فکشفنا عنک

خطا عت کشف کرد و پدید آمد که دستار داشت یازنار را خلاص داشت یا نفاق در
صومعه بود یا در بتخانه میت در کعبه بنی و هند گریار و در بنگره یار هر شن بش و فائده
بر آن اسے برادر باید که در او را وظائف خود مواظبت نماید هیچ مال قصور و فتور
را بران راه ندید و از مطالعه کتب مشایخ و مکتوبات خالی نماند زنیهار هزار زنیهار
بزرگی را پسیند چون ماکارهای که مشایخ کرده اند نمیتوانیم کرد و خواندن کلمات
ایشان و در مطالعه کتب ایشان مارا چه فائده فرمود که کلمات مشایخ در روی
زمین لشکر خدایت اگر خوانده مرد بود او را شیر مرد گردانند و اگر نامرد بود مرد
گردانند بزرگے را پسیند که اگر زمانه آید و بزرگان را در زمانه نیابیم حکیم گفت
هر روز باید که یک جز کاغذ از کلمات ایشان بخوانید اسے برادر هر که زنده است
یا در سایه دولت ایشان بود یا با کلمات ایشان بود و هر که از آن بود و نه این
بود مرده است و اسیر نفس کافر است انیت که گفت بیت روز و شب جان
میکنی بے زاد و برگ و زلیتن میخوای آنرا نونه مرگ و مانده آخر اسیر نیک نام
و انگھے گوے که عمرے شد تمام علی الدوام هر بنشته که بر آن برادر رسیده
است مطالعه کند کهنورد دل نه بر رسم و عادت چون قصه و افسانه و هر حنیور
تنهایی بود بهتر بزرگے را پسیند که چون زمانه آید که این طائفه را نیابیم حکیم
گفت هر روز بنشته ایشان یک جزو بخوانید چون آفتاب غایب شود و دروئی
بچراغ گیر ندانست که گفت بیت از نجات بدم اگر فرو شد خورشید و از نور
رخت مہا چراغے گیرم و فائده رسیدم من بدریاے که موجب آدمی
خوار است و نه کشتی اندران دریانه طالعے محب کار است و کشتی این

دریا عشق است و طراح این دریا عنایت حق است خوف و خطر این دریا گونه گونست
 چه کند کلمات این بیچاره پیش دار و امید است که از تلاطم امواج این دریا که موجب
 آرمی خوار است از مطالعه آن سلامت بگذرد و هر عقیده که در عبور این دریا پیش
 آید حل آن از اینجا گذشتن طلب کند که آن برادر بر معانی کلمات طالع گشته است
 و بر قانون اشارت آن و خوف یافته است چنان تصور کند که از زبان کلمات
 می شنود که الْقَلَمُ أَحَدُ السَّائِلِينَ هر چه از کلمات دعا گو بر آن سر می رسد و
 خواهد رسید از زبان دعا گو بود و هر چه از زبان دعا گو بود از دل دعا گو بود هر چه
 فرمان زبان داعی کرده فرمان دل داعی کرده باشد مِنْ يَتَّبِعِ الْفِتْنَةَ يَكُنْ مِنْهَا
 شَانِي كُنْ خَاطِرُ جَمْعٍ دَارِكٍ از نخب بلند است که همت آن برادر بر دریازده است
 منقطع با و دور و لای این دریا عزیز است و جوهر آن غریب و خواص او عاشق صادق
 جابناز نه هر نفس و منتهی ناسته روست و شکم پرسته رحمت بر جانفش باو که
 گفت ع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست فامده بدان اسے برادر خواجہ
 یحیی مدافرازی رحمة اللہ علیہ خواجہ سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز
 نسبت اینجا کسے است که گویا یا فرو میرود و کل من مزید نعره و فریاد میکند و اشک
 بر این کرد که گفت میت قطره که غرقه دیا بود و هر دو کونش میزد اسوا بود و ای
 برادر محبت آتش گیریت دول محبان آتش کده آرمیده اگر دم بر آرد جہانے بسوزد
 و اگر فرو بود خود بسوزد و هر آمیبه عاشق آفتاب را راحت نهاده اند زبے همت که در
 آب و گل نهاده اند اسے برادر صاحب همت را و طالبان عن را کون و مکان

تمام نظره خود در دست گرفت سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز که این است

اسیر کند چیزند و دین دشمنیدن چه باشد صاحب بیت گفته است ای بیات هر که
 صاحب بیت آمد مروشد و همچو خورشید از بلندی فرو شد و هر که از بیت درین آمده
 است و اگر گدائی میکند شاه آمده است و بیت از کون و مکان پاک دارد و هر چه
 در تحت آن آمده است و انواع حدوث بر خود دارد و بت و زنا را راه خود شمرده آن
 گوید که آن عارف گفته است بیت بے وصال تو جان چه کار آید و بے حالت
 جهان چه کار آید و آن سالک راست رفتار مالک و نیاز رحمتہ اللہ در مناجات گفتی
 استے مایه ایا چون در آری مراد در بهشت و بگوئی از ناخوش نوم یا مالک پس مرا
 نمانک گردان و بخش بهشت بده طالبان اورا آن مست است یزدانی عین القضاة
 ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ میگوید اینجا خوردن و آشامیدن و آنجا خوردن و آشامیدن
 حاشا و کلا و خوردن و آشامیدن همه بہا یک ہم کاسہ اندر سے ہمت مردان اینجا
 گفت بیت رگ و دھن ہمت استخوان جوید و پنجه شیر مغز جان جوید و مگر نظر
 دولت برین ورق نیماوہ است کہ اَعَدَدْتُ بَعْدَ دِي الْقَصَائِحِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ
 ذَاتُكَ وَلَا اَذَنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ جَاءَ آبَ فَرمان
 است اسے بے ہمت عزیزی گفتہ است عدد داند نقطہ نبوت را تخلق فرستاد
 بیکانگان فرہ آشنائی یافتند و رفقا اگر وہ عشق حضرت خود فرستاد تا وہی ہمہ
 ہمنشائی یافتند اسے برادر مرکب عشق مرکبے است کہ بیک تگ از دو
 عالم بیرون شود و جولان در لامکان کند چنانکہ گفت بیت در عالم عشق اگر یک
 آئی توبہ و رد قر عشق در شمار آئی تو جبرئیل امین رکابدار تو بود و بر مرکب
 عشق اگر سوار آئی توبہ اما طالب باید کہ کشندہ بار بود تا اورا در حضرت مطلوب

بار بود ولیکن برگذران برادر بود و این دولت بود بدین آسانی و شوار بود چنانکه گفت
 بیت از خانه چه پاک آید آزا کورا معشوق و لش میان گلهزار بود و مطلوب
 از طالب دور نیست و هو معجکمه اینا کنتم طالب را از دوسه دور نیست
 که بخود محبت و چون از خیال و پندار هستی خود بردن آئی مطلوب عیانست
 چنانکه گفت **ه** معشوقه عیان بود نمیدانم **ه** با من به میان بود نمیدانم **ه**
 گفتم بطلب مگر بجای برسم **ه** خود تفرقه آن بود نمیدانم **ه** اے برادر
 سرشتا قانرا اشتیاق از انست که حکایت **عن الله تعالی انت انا ولا**
غیری عجب مدار زبان عشق و تخم و محبت چو سبزه از گل محمود اگر یاز بر آید محبت
مخوفی حکم المحبوب و تازنده است جاننش اینست چون تفکر جمال کند بطرب آید
 و چون تفکر جمال کند بفرماید آید بیت مرا گوئی که سعدی چرا پریشانی و خیال
 روست تو هر دم همکیند ترم **ه** فائده بدانی اے برادر **الدنيا فتر راحة الاخرة**
 بقدر امکان در کار باید بود و از دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود و از نقد و جیس
 خود راحت بدی میرسان و این را کار بزرگ میدان میباید دنیا و آفتاب
 و بلایا و دنیا چندانست که جلد با سیاه شود و بنهایت غم و آیتهم نه نش
 همین یک چیز است که فرعه آخرت است بزرگ را پرسیدند راه بحق تو
 چند است گفت بقدر هر ذره از ذرات موجودات راهیت بخداوند جل و علا اما
 هیچ راه تری و کثیر ویر فائده ترا از راحت رسانیدن بدلهای نیست و با بدین راه
 یافتم و مردان خود را برین وصیت کردم از نیجاست که پیش بزرگ گفتند
 که ملک این شهر شبها بیدار میباشند نماز اقل بسیار میگذار و گفت بیچاره مرا

راه خود گم گرفته است و کار دیگران پیش کرده گفتند یا شیخ این چه گونه باشد گفت
 زیرا که راه سلوک او آنست که نوشته های گوناگون گرسنگان را بخوراند و پرنسها را
 جامه نوع نبوع می پوشاند و دل های خراب را آماده کند و حاجتمندان را حاجت
 یار و نماز نقل و شب بیداری کار درویشانست هر کس را در خود کار باید کرد و
 یکدل شکسته را که دریایی و یکدل خراب را ابادان کنی بهتر از آن دان که همه
 شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت ندارد و گردل هر چند شکسته تر به قیمت
 زلفست که وقتی موسی امینا به صلواته السلام علیه در مناجات خود گفت
 الی ترا کجا یایم جواب آمد انا عند المأسرة و قلوبکم لا یجلی موسی گفت خداوند
 یایم و لے چون دل من شکسته نیست فرمان شد که پس من انجام ای برادر بهشت
 که مخلوق است باو تیا نتوان یافت محال باشد که خالق بهشت را با دنیا توان یافت
 از اینجا است ترک دنیا به همه عبادتها است که ترک الدنیا سرائ کل عبادة و چون
 دنیا خلق را از حق حجاب آمد بلبنت و غش کردند که الدنیا ملعونة و ملعون ملقینا
 اما اینجا هشیار اند که اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست و آنچه ارادت بر کفایت
 بود چون در خیرات و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست از اینجا است بهیست
 نیست دنیا بد اگر کار کس کنی + بد شود اگر غم دنیا رے کنی + اما اگر دنیا کس را
 دوسه دهد و آنرا به هوا کس نفس و تنم و لذت و صرف کنند با مقید گردانند آن
 ملعون باشد اینجا گویند بهیست اگر دولت آگه ز معنی آمده است + کار و دنیا
 ترک دنیا آمده است + اے یزاد منظور خداوند تعالی دل بنده است نه
 ظاهر بنده ان الله لا یبظر الی صؤرکم ولا الی اعمالکم ولا الی

بار بود و لیکن رگه‌زار آن برادر بود و این دولت بود بدین آسانی و شوار بود و خیال نگفت
 بیست از خانه چه پاک آید آنرا کوراه معشوق و لش میان گذار بود و به مطلوب
 از طالب دور نیست و هو معکم انما کنتم طالب را از دوست دور نیست
 که بخود مجوسیت و چون از خیال و پندار همتی خود بردن آئی مطلوب عیانست
 چنانکه گفت **ه** معشوقه عیان بود نمیدانستم با من به میان بود منمیدانستم
 گفتم بطلب مگر بجای برسم خود تفرقه آن بود نمیدانستم با من برادر
 نهشتا قانرا اشتیاق از است که حکایت **عن الله تعالی انا ولا**
غیری عیب دار زبان عشق و تخم و محبت چو سبزه از گل محمود اگر از بر آید محبت
محمودنی حکم المحبوب و تا زنده است جانش اینست چون تفکر حلال کند بطرس آید
 و چون تفکر حلال کند بفرماید آید بیست مرا گوئی که سعدی چو پیر پشانی بود خیال
 روست تو هر دم همبکند تیرم فائده بدانی اے برادر الدنیا فخر رسته الاخرة
 بقدر امکان در کار باید بود و از دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود و از نقد و س
 خود راحت بدی میرسان و این را کار بزرگ میدان بسیار دنیای و آفتاب
 و بلای دنیای چندانست که جمله با سپاه شود و نهایت غم و آینه به شهرش
 همین یک چیز است که فرستد آخرت است بزرگ را پسیند راه بحق تکرار
 چندانست گفت بقدر و مهر زده از و رست موجودات را نیست بخداوند جل و علا اما
 هیچ راه تر و کثیر و پرفایده تر از راحت رسانیدن بدلهای نیست و بدین راه
 با نغمه و مریدان خود را برین وصیت کردیم از نیجاست که پیش بزرگ گفتم
 اگر تک این شهر شبها بیدار میباشی نماز اول بسیار میگذارد و گفت بیچاره را

راه خودم گرفته است و کار دیگران پیش کرده گفتند یک شیخ این چه گونه باشد گفت
 زیرا که راه سلوک او آنست که خود را به گوناگون گرسنه گان ترا بخوراند و پرنهنگان را
 به همه نوع نوع میپوشاند و دل را به خراب را آماده کنند و حاجتمندان را به
 برآوردن نماز نقل و شب بیداری کار دروینا است هر کس را در خود کار باید کرد و
 یکدل شکسته را که در یابی و یکدل خراب را ابدان کنی بهتر از آن دان که همه
 شب بیدار باشی که شکسته پنج چیز قیمت ندارد و مگر دل هر چند شکسته تر قیمت
 ز نفیست که وقت توست اینها به صلوات الله علیه در مناجات خود گفت
 الهی ترا گویایم جواب آمد انا عندنا المکاشرة قلوبکم لا یخفی موسی گفت خداوند
 یسبح و سجد چون دل من شکسته نیست فرمان شد که پس من انجام ای برادر بهشت
 که خلوتی است باو می توان یافت محال باشد که خالق بهشت را با دنیا توان یافت
 از اینجا است ترک دنیا همه عبادتهاست که ترک اند دنیا را من کل شیء دنیوی و چون
 دنیا خلق را از حق حجاب آمد بهشت و غش کردند که الدنیا ملعونة و ملعون اهلها
 اما اینجا هشیارند که اسباب دنیا بقدر کفایت ملعون نیست و آنچه ارادت بر کمال
 بود چون و خیرات و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست از اینجا است بهیست
 نیست دنیا بد اگر کار کسی کنی بد شود اگر غم دنیا رسد کنی اما اگر دنیا کسی را
 دوسد و در آنرا به هواست نفس و تنعم و لذت صرف کنند با مقید گرداند آن
 ملعون باشد اینجا گویند بهیست اگر دولت آگه از معنی آمده است به کار و نیت
 ترک دنیا آمده است اما به یاد زشتی خداوند تعالی دل بنده است نه
 ظاهر بنده ان الله لا یُنظر الی صُورکم و لا الی اَعْمَالکم و لا الی

نَظَرُ إِلَى قُلُوبِهِمْ سِوَى الْغَايِبِ بِدَوَابِّ ظِلِّ لَوْثٍ يُوْبَايِدُ دَلَّ كَمَا مَنْظُورٌ حَقٌّ اسْتِ
 اَوْ مَحَبَّتِ دُنْيَا خَالِي دَارُكَ حُبِّ الدُّنْيَا سِوَى دِيهِ دَلَّ اسْتِ چُون دَلَّ نَمَانِ شَدَا حَوَالِ
 آخرت همه بر دلو پوشیده گشت از اینجا است که همه محبت و چهار هزار پیغمبران صلوات الله
 علیهم آمدند همه گفتند حُبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ سِوَى مَحَبَّتِ او و دَلَّ اسْتِ
 اگر محبت او و دَلَّ نبوده همه عالم در دست او بود و در ملک او بود هیچ باک نبوده مگر
 که سلیمان پیغمبر علیه السلام را ملک عالم همه بے شکرت بود و چون محبت آن در
 دَلَّ مبارک نبود گوئی نبوت تا بان هم سر زایدان بود و اگر دست کسی از دُنْيَا خَالِی
 بود اما در دَلَّ او محبت و طلب دنیا بود گوئی با همه دنیا بود گوئی عالمی بود چهار صد
 معنوق علم یادداشت و کار او جز علم گفتن و طاعت دیگر نبود اما محبت دنیا دلش
 آلوده بود بر پیغمبران زمانه و حق آمد که او را گوئی اگر چه در روز و شب در علم
 و طاعت میباشی و چهار صد معنوق علم یاد داری چون ولست محبت دنیا آلوده
 است هیچ شایسته از تو پذیرفته نیست خوش گفت هر که گفت محبت صد جهان
 علم با منی بهسم و دفع آرد بار دنیا بهم + اسے بر او روا تمه شکست که او در
 در میان ما افتاده است اگر طعیب کافر را گوید که نسلان چیز مخور ترا و یا نکار است
 در حال ترک سے اکرم و منی خوریم یک کلمه و لبست چهار هزار پیغمبران صلوات الله
 علیهم جمعین آمدند و هر گفتند حُبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ مَحَبَّتِ دُنْيَا سِوَى خَطَا
 است هیچکس از دَلَّ دست از دنیا باز نمیدارد و ما شب و روز در طلب دنیا پس
 همچنان بود که طعیب کافر را آنچه گفت استوار و استغنی و یک کلمه محبت و
 چهار هزار پیغمبران را استوار داشتی بگو اینجا ایمان کجا و مسلمانی کجا و انجام

گفت بهیت ترک دنیا گیر تا دینیت بود و آن بده او دست تا اینست بود و بدان که
 برادر در جهان یا عابد است یا عارف زیرا که عاید نظر بر خاسته و اردو عارف نظر نماند
 وار و چون عابد در نهایت کمال عبادت خاک حق عبادت کند که یزد عارف ماعرفناست
 حجت معرفت است اثبات شک و دست آید اے برادر قوت تن عارف خدمت است
 و قوت دل مجانب قربت است و قوت روح مشتاقان مشاهدت است و قوت سر
 عاشقان وصلت است تن چون قوت خدمت استیفان تا بسدقه المشتی بر آید و دل
 چون قربت استیفان کنند خلوت خانه است غنچه رازی یطعننی و یسقنی در آید و روح
 چون بعزت مشاهدت عزیز گردد و از خوش مجید قدمگاه سازد و سر چو بتشریف و وصلت
 مشرب شود و بنجو و شود و نیاز عاشقی گوشت آید اے روح در وریا مشاهد غرق شوا اے
 سر بدست مشغول شوا اے تن چون چشم از خدمت و رهین خدمت بر دوخته فهم
 بر فرق صورت خلوتان زن اے دل چون پروانه وار نو در ابر شمع قربت بسوی
 خیمه محبت بترارک و رجات زن اے روح چون در دریا مشاهد غرق شدی سلطان
 بجوئی اے سر چون بدست مشغول شدی به شجاعتی بگوئی اے تن بترار
 سلطانی آورده اند بهایبانی را نمی شوا اے دل بترار اے انا الحق و الحقانی
 بر آورده اند بهر سو اے روح بر اوج جلال شعی است تو پروانه شد اے
 معز و قهر بحر شهود صدقی است تو در و در با و هم خانه شوا اے برادر کشف جمال در
 ناوش آرد و کشف جمال در گدازش آرد و نازش موجب سر در گردان گدازش از
 سبب بنوا رومی سر در راه انبساط اس فی الظل لیلک رستی شهاب
 بنور حاشیه بساط بنور آرد و خیر موشی صغیرا انبساط درستی سرورن

این حدیث از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی است که در کتابش آمده است

تَرَائِيْ ثَمَرُهُ تَوْفِيقٌ بِرَحْمَتِهِ بِطَانُورٍ مَّرْسُومٍ ثَبَتِ الْيَكُ عَارِفَانِ اَزْ كَشْفِ
 جَلَالِ اَوْ غَرَسَمِ اَنْدُ مَحْبَانِ اَزْ كَشْفِ جَمَالِ اَوْ غُورِ مِ اَنْدَانِ بِرَغْمِ مَوْجِبِ نَهَارِ شَادِي
 اَسْتِ وَاَنْ غُورِ مِ سَبَبِ بِنْدِگِ وَاَزَادِي اَسْتِ مَحْبَانِ بِكَشْفِ جَمَالِ اَوْ شَادِندِ
 عَارِفَانِ بِكَشْفِ جَلَالِ اَوْ اَزْ بِنْدِگِ خُودِ مِ اَزَادِندِ مَحْبَانِ وَرْ مَشَاهِدِ جَمَالِ اَوْ خَلْعَتِ
 اِقْبَالِ يَابَنْدِ عَارِفَانِ وَرْ مَكاشِفِ جَلَالِ اَوْ قُوتِ دَلَالِ نَازِ يَابَنْدِ بَرَانِ اِقْبَالِ مَحْبَانِ
 مَحْرُومِ وَضَالِ شُونَدِ بَدَانِ دَلَانِ اَزْ لِ عَارِفَانِ فَرَا خُورِ جَلَالِ شُونَدِ بِتَجَلِيِ جَمَالِ فُتْلِ
 اِمْكَانِ سَبْكَ شَايْدِ وَنَدَامِيكَنْدِ هَلْ مَوْاسِعِ مَكُورِ اَسْتِ تَجَلِيِ جَلَالِ اَسْكَبَارِ بِرْ بَنْدِ
 خَتْمِ اللهِ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ وَنَدَامِيكَنْدِ اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ اَيْهَا الْمَاءُ وَالْمَدْرُ اَوْ بَرَاوِ
 سُلْطَانِ جَمَالِ عِمَارَتِ كَمَنْدِه اَسْتِ وَ سُلْطَانِ جَلَالِ غَارَتِ كَمَنْدِه اَوْ اَنْ كَشْفِ
 جَلَالِ اِنَّا بَنِي السَّيِّئَةِ وَرْ زَمَانِ كَشْفِ جَمَالِ اَهْلِ قُوتِ وَرْ اَوَانِ كَشْفِ جَلَالِ
 وَدِ بِلَا مَنِّ اَبَدًا اِنِّيْ بَلِغٌ وَرْ زَمَانِ كَشْفِ جَمَالِ وَدِ مِیْلِيْ نَرَحْنِيْ جَلَالِيْ وَرْ اَوَانِ كَشْفِ
 جَلَالِ مَرْدَانِ دَسْتِ وَرْ اَمِنْ نَازِ مَكَمَنْدِ كَلَمَنِيْ يَا حَمِيْدُ اَوْرْ زَمَانِ كَشْفِ جَمَالِ
 مَنَانِ پَا سَ وَرْ اَمِنْ مَرْدَانِگِ اَزْ نَدَامِ مَشْدِ حَالِ بِنَا عَاشِقِ بَرَانَتِ كِه اَوَلِ اَوْ
 هَمْدِ لُطْفِ بُو وَاَخِرِ اَوْ هَمْدِ عَطْفِ بُو وَاَوَلِ اَوْ بُو صِلِ مَقْرُونِ كَنْدِ وَاَخِرِ اَوْ بِهَجْرِ مَحْرُونِ
 كَنْدِ بَا زَرِ اَوَلِ سُلْطَفِ وَرْ دَامِ اَزْ نَدِ پَسِ بَقَرِ شَهْمَا بَرُو وَرْ نَدِ پَسِ شَكَارِ اَمُوزَنْدِ
 اَلْعَشِيقُ اَوَّلَهُ يَخْتَلُ وَاَخِرَهُ قَتْلُ كَسْرِ اَيْغَضِ اَسْتِ شَهْمَا زَوْجِ مَهْتَرِ كَلِمِ لُطْفِ
 حَقِ خُشْكَوَارِ وَصَلَتِهِ رَحْبَةً وَرْ دَامِ اَمْدِ وَاَزْ رَاهِ اَنْبَا طَا سَرْنِيْ اَنْظُرْ اَلْيَكِيْ
 كَشْفِ خِيَا طِ قَضَادِ نَعِ اَنْ اَنْبَا طَا رِ اَبُوزَنْ لَوْنِ تَرَائِيْ وَدِ بَا مَرَادِشِ يَدِ دُخْتِ
 تَا بَدَانِيْ كِه اَوَلِ مَشَقِ قَتْلِ بُو وَاَخِرِشِ قَتْلِ بُو وَاَسَ كَلِمِ حَمِيْدِ رَا كِه بِنُورِ تَجَلِيِ مَنُورِ

شده میل لن ترانی مجرد عشق نکند اما بنا بر عشق بر خستل است استے غلیل و عیونے
 را که صدف در وجود حبیب خواہ بود بکار و قطعیت ذبح نکند اما بنا بر عشق بر خستل
 است استے حبیب و ندایک در صدر رسالت است بنگ عداوت مشرکان
 نتوان شکست اما بنا بر عشق بر خستل است استے مجتبان جانہا مکرم را بکرامت
 قربت و زلفت و رانتظار نتوان داشت استے عارفان دلہا و متور را با نور
 ایمان رایقان با تشنگی نہر نتوان سوخت اما بنا بر عشق بر خستل است فائدہ بدان اور
 برادر از ادلیاے خداے جہان چہار نہر متصور اند مگر یکہ گیرانشناستہ و حال
 حال خود را نمائند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند اخبار برین رو
 است و اما آنچہ اہل حل عقد اند و سرشکان و رگاہ حق اند سیصد اند کہ مرایشان
 را اختیار خوانند و چہل دیگر کہ مرایشان را ابدال خوانند و چہار دیگر کہ مرایشان را اوتا خوانند
 و شہ دیگر کہ مرایشان را نفتا خوانند و یکے مراد را قطب خوانند و غوث خوانند و
 انجملہ مرکبہ گیرانشناستہ و اندر کار ہا یکہ گیر محتاج باشند برین باب اخبار مروت
 خواجہ اولیس قرنی را در عالم بصورت ستور بنان پوشیدند تا بزر مصطفیٰ
 کس اورانشناخت روز قیامت اورا حشر کنند بہفت نہار ملک را بصورت
 او و ز ظہور آزند تا کس را بروراہ نبود ہر کجا در آن اقطاع و جوانب ملک و لی
 بود بر و ز مدد و در آن بر سینہ پاک مصطفیٰ علیہ السلام بود از خواجہ اولیس
 قرنی خبر داد و در میان صدیقان صحابہ روز قیامت خطاب بر اہل سعادت
 آن باشند کہ شما ہر اسلام رویدہ اولیس قرنی را گوئید کہ آفتاب قیامت
 امروز خستہ گین تا بد تو بیا و زبان شفاعت بر منجران امت محمد بر کشائی کہ

حکم ما انیت که بعد و موسی گو سفندان قبیله ربیع و مضر امروز از
 مجرایان است محمد و مرکب تو یزد و سس یسانیم و پیش تا درین عالم بود خوشین
 را از غایت بیان نگار داشت که هیچکس در آن قبیله که و بے بود خوار تر از و
 نبود و هر کجا و قبیله سگ زده آمده بودی و روی انداختی و همه بازی
 و استحقاق بگردندی و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در صدر نبوت
 خویش گفت لوح و ولایت او چنین میخواندانی لا جلد نفس الرحمن من جانب
 الیمین چون مہر بن ریاض رضی الله عنه فرمود و این را بید گفت یا ولین
 حدیثی عن رسول الله ما خیر من انما رسول الله روایت کن
 تا از تو یاد گیرم گفت من لطافت آن ندارم که بر من گردانید و مرا محدث
 و شتی سازند هم ترا درین شغل دارم مرا فخر دار این چنین قصه از سینه
 ما بر کرده است محدثی که بمانده مہرے انکالہ الا الله وامن ما گرفته است
 ما را بخیرے و بگرنگد از و در جمع السارین مصطوری است که از اولیا خداوند
 عزوجل سید و پنجاه و شش کس انکالہ انیکه ہمیشہ در عالم سیر بوده
 اند چون یکے ازین عالم میرود و دیگرے بجائے او می نشیند تا این سید
 و پنجاه و شش کس کم نشوند و این سید و پنجاه و شش کس و یکے
 که قطب عالم است که بیکت در جو مبارک او عالم برقرار است و چون یکے
 ازین عالم برود و دیگرے بنشیند که بجائے او بنشیند عالم برافتد و این
 قطب چون ازین عالم میرود و دیگرے از میان آن سہ بجائے او می نشیند
 و از آن پنج در سہ می آید و یکے از آن هفت بجائے پنج و یکے از آن

چهل بجائے ہفت میزند ویکے را از ان سیصد بمقام چهل می آرند ویکے را از
 جملہ خلایق بمقام آن سیصد می آرند تا این سیصد و پنجاه و شش عدد و پنجاه و شش
 کس در تمامت عالم همیشه بسی باشند تا برکت قدم ایشان ہمہ جائے برسد و ایشان
 زندگانی چنان کنند کہ هیچکس ایشانرا نشناسد بظاہر همچو دیگران باشند و باطن با
 حق کہ محبت و ولایت و معانی بدرون تعلق دارند بیرون و کمال قدرت ایشان
 چنان است کہ خاک و باد آب و آتش و سحر و کوه مانع نمے آید اگر در مشرق آیند
 اہل مغرب را سے بندند و سخن ایشان مے شنوند و بہر و بحر و کوه و دشت در نظر
 ایشان یکسان است بطرقۃ العینے از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق آیند
 و بساعت برعرش روند باز آیند و مانند این بسیار است صفت ایشان بیست
 صاحبہ لان کہ عالم دل دارند و در کتبہ غیب محرم اسرار اند و بر آئینہ صفات شان
 رنگ نیست و زانوے ز نقش دون حق تا بزارند و فائدہ بدان اسے برادر
 شمار دندہ از چہار عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاہوت گذرد و بمقصود رسید
 و تا از یکے ازین عالم نہ گذرد بدیگر عالم نرسد ناسوت عالم حیوانات را گویند و نباتات
 دیگر ناسوت صفات نفس است و دومیہ است و فعل این منزل از خواست نفس
 است چون خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوییدن چون برین
 و مجاہدت ازین عالم بگذرد بعالم ملکوت رسد و آن منزل فرشتگان است و
 فعل این منزل تسبیح و تہلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است و آن صفات
 قوت عاقلہ است و جملہ حمیدہ است و چون ازین منزل بترک النظر الیہا بگذرد
 بعالم جبروت رسد و آن عالم صفات خاص روح است چون شوق و ذوق

و طلب و جد و سکر و صحر و نمره آن قریب است بذات مقدس و چون ازین صف
خاص مجرد شد بعالم لاهوت رسد که اشتغال بصفا ب حجاب ذات آید
ذات الی رتبت المنتهی و آن لامکان است و از اینجا گفت و گو است
و نه جت و جوئے است چون اینقدر شد اکنون بدان اے برادر مردمان شسم
اندکیه حریص خواهش کننده مولع دوم تا سب مبتدی سیوم عارف نهی حریص مولع
مرگ را یاد کند و اگر کند برائے آن باشد که بروینا خود تا سفت نماید و بگویش آن
مشغول شود و ذکر موت اینچنین کس را از خدا اے دور گرداند تا سب مرگ را
بسیار یاد کند تا به سبب آن از دل خوف و خشیت زاید و بنائے توبه و فاع
کند و اما عارف نهی دایم مرگ را یاد کند که وعده لقاء دوست است و محب هرگز
وعده گاه دیدار دوست را فراموشش نمکند عامل آنست که ذکر مرگ دل را منغص
کند و لذت آنرا کمتر گرداند و هر چه از لذتها اے بر آدمی است منغص گرداند از
اسباب نجات بود و اشارت قول نبوی بر نیست که فرمود اکتروا ذکرها
دیر الذات گفت ذکر مرگ لذتها را منغص کند تا امید شما از آن منقطع شود و روی
بحق تعالی آرید عایشه رضی الله عنها پرسید یا رسول الله کسے را با شهیدان فدا
ختر کنند گفت نعم من بذکر الموت فی الیوم والليلة عشرین مرة گفت
آرے کسے که مرگ را شب و روز بست بار یاد کند کعبه ابرار رضی الله عنه گفت
مرگ را شناخت مصیبتها و غمها اے دنیا بروئے آن گشت آورده اند چون بکسے
پیش عیسی علیه السلام مرگ را یاد کردی خون از اندامش بچکیدن پس اے برادر
بر توبه و ادب و شبا روز سے کمتر از آن مباش که مرگ را ببت بار یاد کنی

پیش حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رنجیتہ شدی و آنکہ گویند وقتے
 عزیزے در جاستے از درویشان رسید گفت السلام علیکم و گفتند
 تو کیستی گفت بنده درویشاںم آن جماعت کے را گفتند برخیز و این را در بازار
 بیرو بفروش اور در بازار بر دزد و دخت چون خریداران عزیز را در خانه بردو
 کار و بارش و بد حیران ماند گفت سبحان اللہ چون تو بنده کے بوداے بزرگوار
 سر این کار مرا بگوئی و برو در کار خود شو گفت اسے خواجہ من دعویٰ کردم کہ
 بنده درویشاںم از من طلبہ مذہب ان این بود کہ دیدی پس اسے براور بھڑ
 امکان را یعنی باید رفت و از دعویٰ دوپایید بود و اگر نہ بران طالب شوی
 و این کار من و تو نیست کہ کار مردان از متحان محال است اسے برادر بنده
 چون گفت کلا لا اله الا الله رو کے از ہمہ گرو ایند و دعویٰ سے محبت خدا سے
 کرو کلا بد من الہیکہ چار نیست از گواہ و اگر نہ بجز و دعویٰ بے بیایدی
 بود چون گفت یم کلا لا اله الا الله دعویٰ کے کر و یم کہ جز تو دیگر سے نیست بران
 پر دستی این دعویٰ آن بود کہ نہ قسم مگر از و امید نہ ایم مگر بد و چون
 از دیگر سے ترسیم و بد گیر سے امید و شقیم بران برو دعویٰ ماند و دعویٰ
 بے بران دروغ بود و ایمان سانی فردا ہی بکار نیاید و همچنین اگر مخلوق سے مارا
 ہی بنید و نظر او تو انم کہ معصیت کنیم و خداوند مارا ہی بنید و در نظر او روزے
 صد معصیت پیش میکنم پس این از انست کہ از مخلوق ترسیم و از خالق ترسیم
 و ہر کہ از مخلوق ترسد و از خالق ترسد مومن بود یا کافر ازین جملہ تفریق معنی آن بود کہ
 بجز و دعویٰ ہی بکس را بے محبت و بران نیکدارند بلکہ از جملہ کذابان مشہورند

مردیکه از بلند مہمتی خویش و عوای طلب خداوند ہفت آسمان وزمین کردہ است
 بے حجت و برہان کے گذارند اسے برادر چنانکہ زردنقرہ را باتش امتحان کنند
 تا خالص از مغشوش جدا گرد و پھچین مومن را سیلائے گوناگون امتحان کنند تا مخلص
 از منافق و مدعی از محقق صادق از کاذب پدید گرد و جبکہ تکالیف کہ در وارد دنیا
 بہین امتحان است خواہ بلا بربخ و خواہ لغت و راحت - فائدہ بدان
 برادر ہیت و رکوعے تہان رفت ہمہ عمر دریغہ چون برہمن پیر بہ بتخانہ باندیم
 اسے نشستی دنیا بجدی است تا بزرگے گفتہ است **الدُّنْيَا كَنْفِيتُ آخِرُ دُنْيَا**
 یا پانچانہ آدم است پس کہ ام دل بود کو پانچانہ را دوست دارد ویران تنعم و لذت
 گیر و تحمل ساز و تقاضاست کہ دنیا اقطاع شیطان است چون کسے دست بد
 نیازند آن ملعون گوید میدانی کہ ایمان و دین خود را باختہ ام و دنیا را
 اقطاع ما گردانیدہ اند و ہر کہ دست باقطاع بازند اجرم ایمان و دین خود را
 باوہ فایده بدان اسے برادر اہل معرفت گفتہ اند بتان عوام سہ اند حسب
 شہوتہ شکم و حب شہوتہ فرج و حب زن و فرزند و بتان خواص نیز سہ اند
 حب مال و حب جاہ و حب آراستن ظاہر و بت سقیم نفس کافر است کہ اصل
 ہمہ بتان **اوست النفس** **الْقَسَمُ الْاَكْبَرُ** از نیجاست کہ شرع فرمودہ
 است چہا و گردن با نفس کا فر چہا و اگر است آنجا کہ گفت کہ **وَجَعَلْنَا مِنَ الْجَحَادِ**
الْاَكْبَرِ الْجَهَادَ الْاَكْبَرُ کا فور البشمیر و در بتوان کہ و نفس کافر
 دشمنی است و رونی دور گردن او کسے را روئے نیست و از شر و
 کسے را یہ نیست چنانکہ انصاحب نظر گفتہ است ہیت برہمن را بت

اندر خانه باشد من تیز رویم که هر پوشیده اندر دل بت بکش می باشد
 چون تبار عوام خواص معلوم شد بیاید و استن که ما را بت پرستی پوشیده
 است و کافر است پرستی ظاهر و فرق همین بیش نیست بجز در خود حکم
 حال تبار و در تبار بود و نبوده و استن که ما را انصاف و انصاف است چنانکه
 زایشان گفته است پرستی پوشیده است غصه است کردم و دین
 پیش زار هوس میکنم از او به پوششم و است برادر هر چه بنده را از حق حجاب
 کرد و از آنحضرت بنده را بنده و استن که در نظر طالبان حق است
 هر چه خواهی گویش اگر صورت شک در میان بود آنچه معنی است
 موجود است ازین جهت اورا بت میگویند چنانکه گفت همیشه بت پرستم
 بت پرستم راست گفتن آنچه میگویم است برادرش نفس که سرچشمه است
 خواهی شنید که همه خواست نفس کافر است که خداوند را خدای خود
 خود خداوند بود و در مطلوب خود نیکی که حقیقت از خلق طلب کرده است که
 شمار برده گویند و همه ستایش او را کنند نفس کافر از خلق طلب میکند تا
 همه ستایش او را کنند و همه شمار او را گویند و همه طلب کرده است از خلق
 که همه فرمان او کنند و بیفرمانی او دور با شنیدن نفس کافر طلب میکند از خلق
 که فرمان او کنند و از سب فرمانی او دور با شنیدن و حقیقت طلب کرده است
 از خلق که همه صفت کنند او را بطلان کرم نفس کافر طلب میکند از خلق تا
 همه او را صفت کنند بخواه که هم و حقیقت طلب کرده است از خلق
 که همه را رغبت بدو بود و همه را خوف از بود نفس کافر طلب میکند از خلق

کہ ہمہ را رعیت بدو بود و ہمہ را خوف از دو بود نفس کا فر طلب میکند این مبتد
 صفات خداوندست جل و علا کہ نفس کا فر خود را دعویٰ می کند و از ہمہ
 خلق آن می طلبد و تا این دعویٰ در آو می کار نکند و دعویٰ خدا می آرد و
 بزرگ بینی کہ فرعون بعین را خود کسے دید و این صفات ہمہ و ر خود خیال
 بہت - انا سرگبکر آگے او دعویٰ کرد و این گمان مہر کہ این صفات
 در وے بود و درین وقت نیست و ہمہ نفسہا بعین صفات است و ہمہ
 نفسہا بعین دعویٰ است اما دشکار گفت انا سرگبکر آگے او دعویٰ کرد
 اورا خوف کشن نبود کہ بزرگتر از وے در وقت وے کسے نبود لیکن نفسہا
 بامتیہ کہ اگر دشکار بگوید خیال کہ او گفت در حال کثرت و پس فرعون نے
 اورا انکار کیا و نفسہا کسے مارا پوشتہ ہے است فرقتہ انیت ازین جا
 الی حجت نظر گفت است ہیئت تو گر خود را میدانی مسلمان گوید اسے
 بارے و مرا تو دیکھ شد کہ دوستہ تو را پر بندم و اسے برادر با کہ
 نفس کا فر فرخدا اسے عزوجل کسے بر نیاید اگر ایک طرفہ العین و دعویٰ مانی
 نفس کا فر دوست و ہمہ دربار بر میان بند و صد بہت و پیش بند نیست
 کہ گفت ہیئت ازیرم کا فر کہ مارا و رہا و دوستہ مسلمان و حیان کہ تر تھا و
 بپہ کہ اورا پہچ و حیل غیر ندانی و از وے بعین بنا شنی و چون در کونہ
 حقیقی کسے و از خود ہمدستی و پاکی نمایا اورا استوار نداری تا اورا
 استخوان کنی چنانکہ پیغمبر علیہ السلام با عصمت و تاج نبوت کردہ است
 بیخبر از اہل انجیل و یسے کہ چون نفس سلیمان پیغام ربیبہ السلام

و عمومی طهارت کرو و از خود همه پاکی و بروئے گمان بد بردار استوارند
 تا اورا امتحان نکر و خواستن ملک و دنیا و بادشاهی بے شرکت بر آید
 امتحان نفس بود تا گفت دُبِّ هَبِّ مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لَا أَحَدٌ مِنْ بَنِي
 که غایت و نهایت مراد نفس در دنیا ملک و بادشاهی است لیکن چون
 ایشان سر جمہ اہل معرفت اند و شرف نفس کا فرو کر و یار او چنانکہ بہت نجات
 اند استوارند داشت تا اورا امتحان نکر و کہ چون حقیقاً لے شرکت بداد
 و باد و جود ہمان ملک لے شرکت بچان بود کہ پیش از ملک و بادشاهی بوم ہمان
 ربیل بافتی دید و قرص جوین بفر و خستی سیکے بدرویشان دادی و سیکے
 یا سیکے افطار کردی چون خوف پیامبران از دست شرف نفس خنیں بودال
 و گران بگو چگونہ بود از بچاست کہ زندگان راہ طریقت و طالبان ملک
 حقیقت از دست نفس کا فرو خونا خوردہ اند و از مکر و شر او دست از خود
 و از کار خود شستہ اند خود را ہلاک سپردہ اند آنکہ ششیدہ بعضے
 سالکان زنا رہستہ اند و ربت خانہ درآمدہ اند از نفس کا فر بودہ است
 چنانکہ گفت بیت اسے برہمن بارودہ رو کر و کہ اسلام را و یا چوسن
 مگر اہر او پیش بہ ہم باز نیست و فائدہ بیان اسے باز دیکے از
 مشایخ و روایات خود خواہ معروف را و بیاد از زیر عرش از کمال مکر
 نعرہ زد خطاب حضرت عزت بلانکہ رسید مکی حلال این کیست و
 فریاد و اسے از حبیت واد میداند عجم قدیم ملائکہ گفتند بار خدا یا این
 بندہ تست معروف است خطاب حضرت عزت بہ ملائکہ رسید

نیا ملائکتی معروف است حضرت ماست هشتاری او بدیدن با بودا سے برادر
 از باب صدق از تهیه یسأل الصادقین عن صدق قلمه ترسان و اصحاب طاعت
 از تیرانہ المخلصون علی خطر عظیم لرزان و عباد و زباده و عارف و عالم اینست
 تیغ بے نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان اگر گرفت گرد و گویند ما
 قدر الله حق قدره و اگر عبادت مشغول شوند گویند و ما امرح الله ليعبدوا الله
 مخلصین و اگر از هر دو کرا نکند گویند و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدوا
 و اگر نائل نشیت گویند ان رزقک لیشدید العقاب و اگر تفرغ طلب گویند
 لا تکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و اگر خود یا غیر نظر کنند
 گویند لین اشترکت ليعطین عملک و اگر خواهد که درون خود موسی کند گویند و
 ان علیکم لحافظین و اگر خواهد که درون خود باز آید گویند لعلکم التوخی
 و اگر گوشت بجائے کند گویند این المفسر و اگر گز طلب گویند و الیه المصیر و اگر
 فاجر شتین گویند و الذین جاهدو فینا کهدبتهم مسلکنا و اگر بهر کند گویند
 یحقق برکت من یشاء و اگر ایمان گرد گویند اذ امنو فکمل الله و اگر یار کند لا امثال عما فعلو حضرت است
 علیه السلام و آله و سلم شب شبخت چون بر فاست بفرده تار موسی پیچید
 گشته بود بر سیدنا این به حال است گفت سوره بود و درش بر اعرض کردند
 این اثر آن خطا بست که گفتند فاستقم كما امرت اگر علی و بی چشم گوی
 بلایها المدمر فاندیس و اگر از کلیم بیرون آیم گوی فاجبی هم عجزا حبیلا
 مراجع باید کرد گفتند یا محمد تو راحت میبلی و ما از تو سرگردانی بنخواهم یا محمد بخوابی
 که با حساب بسربری و بگوشه نشینی و ما میخواهم که در هر نفس ارا با تو و ترا بین

معدن هر گونه حساب بود و اگر سعادتی بنیم گویم لا تقربح ان الله لا يحب الفرجين
و اگر تنگاست بنیم گویم و لقد فعلنا انك يفتنون صمد رات بما يقو كوث
و اگر عبادت بسیار کنی گویم طله ما اننا لنا عليك القرآن لتشي او اگر
طاعت کمتر کنی گویم و استبدك و مررتك و اگر غیبی گویم قم التل و اگر درون پرده زنبی خوش
نیشنی گویم ليس هذا عتبه اماث و اگر آسان فز کنی گویم و عند و عنيدك
الا مري و اگر سخت فز کنی گویم و اخفض جناحتك و اگر رف کنی گویم و اغلظ
عليهم و اگر رف کنی گویم و لو كنت فظا غليظا القلب لا تقضوا من حولك
و اگر سب کنی گویم و قل انهم في القسهم قولا لا يلينعا و اگر مبالغت کنی گویم و قل
انهم قولا لا يسوراز به سرگردانی شسته خاک را که کیت و رین ماتم و مصیت
صمد نوم و بر جان خود نمیکنند پس چون خرم طاعت که بوقت نزع و قد منا
الي عملوا و میادے نیازی برود پس سینه آبادان که در حالت سکرات موه
و يد الله من الله هاله لكونه ليجربون خراب کند پس رو که در احد از قبله
بگرداند پس اشار و در شب تخمین بگمانه خواند سیکه را گویند فقه فقه العز
و و گیر اگر گویند فقه المصنوع من روئے میاید که هیچ طاعت باز نگر و تو
می آید که از هیچ مصیبت نیندیشد غلیل اشار از تجانه از زمین و شجره الحمی من
المليت يهوان كغان از سر اے نوح نگر و نجر بحر المبتث من الحمی میدان اثبات
آدم بین خطائے ذات مومنك و نفی البیس را بین که اثبات طاعت سودا
چنانکه انهم البشر انه خواندگان را هم از عدل راه است لا بشرای يومئذ
لنجر من براندگان را و راه است چنانکه سیمایهم فموجوههم من انوار السجود

بیان است یَعْرِضُ الْحُجُومُونَ بِسَمِیْعِهِمْ نِشَان است فائده بدان اسے برادر
آنکس که در ماتم مصیبت خود گرفتار بود و حالش چنین خراب و زار بود آن بچاره چه
دیگر سے را یار خواهد کرد چه باکس خواهد گفت چه خواهد نوشت همچنان است که
آن برادر دل ماندگی کرده است اسے برادر عمر گزشتہ و مرگ رسیدہ و سفر
آخرت پیش آمدہ خوف و حیرت آن فرور گرفته کہ چون ملک الموت در رسیدہ گوید الہی جان این بندہ برشتا
قبض کنم یا برشتا دلت نمیدانم جواب آن بان چه خواند شنید ہر کراہیت این بود و سجدہ بود ازینجا گفت برائہ
نشد نام پیست خواندہ خاندانم ای پدر کار بقاییت دشوار است نہ چنانکہ ہر کس می نپدارد و یا
بہ گفتن و شنیدن روزگار میگذارد آنکہ او در بتخانہ زادہ شدہ است دور
بتخانہ پرورہ شدہ است و پیش بخت و سجدہ عمر تمام کردہ است او چه گوید
و حالش چه بود و رحمت بر آن بچارہ باد کہ گفت ایست سودہ گشت
از سجدہ راہ بتان پیشانیم چند خود را بہمت دین سلمانی نہم اسے برہمن
باردہ رو کردہ اسلام را یا چون گمراہ را و پیش بخت ہم راہ نیست آبرام
بہشت و دوزخ صلا و بسیار دارند جملہ اقوال و افعال ناپسندیدہ و اخلاق حمیدہ
زیرا بہمت و دوزخ انداز بہت آنکہ ہر راحت و آسائش کہ بر آدمی میرسد از افعال و اقوال پسندیدہ
و اخلاق حمیدہ میرسد و ہر سختی و مشقت کہ بر آدمی میرسد از افعال و اقوال ناپسندیدہ و
اخلاق مذمومہ میرسد پس ہر کہ امروز از اقوال و افعال پسندیدہ و با اخلاق حمیدہ را
گشت از دوزخ بہشت رسید و ہر کہ از افعال و اقوال ناپسندیدہ و با اخلاق مذمومہ را
بہشت بہ دوزخ رسید و اینکار را میرا بہمنزلہ و ضو است مرنما را چنانکہ بے
ضرر نماز نباشد ہمچنین این گردش است تا شاید مستعد گردد و مرنما

را در راه طریقه و تهر که بے این گردش و در طریقت روشن خواهد چنان
 باشد که کسی خواهد بے وضو نماز بگذارد پس همه خلل امروز درین کار از نیجا است
 که بے شرط اینکار میخواهند هر کار بر شرط است تا آن شرط نبود انکار هرگز نبود
 همچنین اینک بے گردش نبود هرگز از نیجا است که پیر راه رفته و فراز و نشیب
 اینکار روید و از نفس خود بیرون آید و از نصیب خود آزاد گشته و آشنای
 اینکار شده بایستایین گردش در سایه دولت و خدمت کفش او مرید را
 حاصل آید پس هرگز این دروید پیدا و این درد و غم و این اندوه سینه
 او نبرد گیرد و خواهد که ازند سومات و از نقصان برون آید و خود را بکمال مردان
 رساند صورت و معنی آدمی گردد و او را بحکم مال و زمین بود خدمت کفش کسی
 کردن کسی که بکمال رسیده است تا او نیز راه بکمال نماید و تربیت بشود و کند
 و از آفات و خطرات این راه ایلامت او را بگذارد اینست که گفت بهیت
 شاک او با شش با و شش کمن ؛ آن او با شش هر چه خواهی کن ؛ هر چه او
 کرد کرد ؛ من دان ؛ هر چه او گفت را نه مطلقان ؛ اما اینجا این مقدار لابد باید
 دانستن که کامل را گویند و کامل کسی باشد است بر او کامل کسی را گویند
 که او را چه چیز بود شریعت تمام و طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت
 تمام هرگز این چهار چیز بود و مقتدا بود و پیر بود و شیخ بود و کامل بود و همچنین
 کسی پیر را نشاید و هر چه جز اینست همه ضلالت است چنانکه امروز شده
 است اکنون بدان اسے برادر شریعت راه است و طریقت راه است
 و حقیقت راه است و راه نریعت رفتی است تقییه ظاهر بود و حاصل آید و بود

و منب گرو و در راه طریقت رفتنی است تصفیه باطن به و جاهل آید و دل معفا گردد
و قبول غیب را همیا شود از خود تبرا کند و بحق تویی کند در هیچ حال نبود اشارت نکند
و از خود عبارت نکند و اینکار جز بدو ام ذکر و ستم نماید و راه حقیقت رفتنی است استط
اضافات را تا وحدانی الذات شود اے برادر از ما نم و مسیبت غالی مباش و بدین
مسلمانی که داری تکیه کن که دور کردن که کافر و مشرک را از اسلام من و تو ننگ است
و پیوند و نصاری را ازین دین من و تو صدگونه عار است از ینافز یاد کرد و گفت
عبیت نمیدانم که ما نم بدین صورت اگر ققارم ۴ نه من هند و نه من مسلم نه من مرتد نه کافر
اے برادر با همه خود پرستانیم و از خود پرست خدای پرستی نیاید از مسجد راه بجا
باید گرفت و همان بدید گفت که پیر گفت عبیت در کوکے قبان رفت همه در دیار
چون بر من پیر به بتخانه بماندیم ۱۴ اے برادر کار و در بیت ملک و ملکوت باقت
و خداوند ملک و ملکوت باقت توان چشم حال کن تا حال که کیف بینی و آن گوش حاصل کن تکلام سحر
و صوت بشنوی رحمت بر باد که گفت عبیت جهان پر ز آفتاب و دید ما کور
جهان پر از حدیث و گوشها که فایده بدان اے برادر و روح الارواح آورده
است که پنج نماز یادگار است که مظهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورده است
از عالم طهارت قباب قوسین اے برادر قدر تو کو تا ه است بمعراج نرسی و آن
حشمت نداری که براق بدر خانه تو آید چه کنی کسوتی از اشراق طهارت و روشنی
و با آسمان محمد مسجد خرامی میان هوستان ملک صفت روی اول بصفه بنده گان
درائی ایستاده بر قدم نیاز و آخرت بصورت دوستان بیرون آئی نشسته
بر بساط راز است اعتراف بل مالک لطافت خود در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرده

در نماز معنی روزه هست و زیادت که روزه امساک است باینست و در نماز امساک
 هست باینست و زیادت که آنجا روا باشد که نجسی و برومی و عملها را دیگر کنی و در نماز
 روایت و در نماز معنی حج است که در حج احرام هست و اهلال و در نماز تحریم و
 تحلیل است و در نماز معنی زکوة است از دولت درم بخیرم بدر ویش دهند
 تا بیا ساید اینجا آخر نماز اللهم اغفر لی و لوالدینک بگویند همه بیا ساید و در نماز معنی
 جهاد هست که چون وضو ساخت بدشال زره پوشیدن است و امام برشال
 مبارک است و قوم برشال لشکر در پیش صف در محراب که موضع حرب است
 ایستاده و قوم از پس صف کشته و در نصرت و قدم را سخن گردانیده اینجا چون
 از جهاد و نظایر و منصور باز گرد و مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام دهد و فضل و تحلیل
 قسمت کنند پس چنانست که هر که نماز کرد و حج رفت اگر چه استطاعت ندارد و جهاد کرد
 اگر چه قوه ندارد و زکوة داد اگر چه مال ندارد و روزه نداشت اگر چه قدرت ندارد
 مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل کرد و چون زکوة داد
 مال بذل کرد و زینهار بے باک دار پادشاه در حضرت نماز نهائی که صد و بیست و
 چهار هزار گوهر نبوت و عصمت از روی این خلعت سرور نقاب خاک کینه اند
 چندین هزار عباد و زیاد و دگر گور باز روی یک دو گانه مانده اند گفته اند چون مرید
 را نماز نیاز جمع شود و از نماز تفرقه تیور ایمان جمع گردد و تنش در مقابل کعبه بویست
 و تنش برابر عرش سمرش و بشهادت رسب الغت چنان نور ایمان مرید را در
 قلبات شوق بر گردد و تنش در جو لان آمد و هر آینه مدتش بجهت و العرش
 رفیع گردد و در متکفان عوایه قدس را با طهارت بلکه بران رسیدن میر نشود

چون پیغامبر علیه السلام کمر عبودیت بر میان جان بستی و تبحر میزدن ماز پیوسته می نمود
دل و دینش بتمام روح و جوش و نبض سر رسیدی و سرش بحلال ذرا بملال می کشید و از روی
حقیقت ترش در مقام دنی و دوش در مقام فتنی بودی و در مقام قایم بین بودی و سرش
در مقام او آونی بودی آنچه در مقام بر سرش کشف شده بودی و در غایتش بر آن رسید کلام
میو طشتندی و بر کمونات غیب مطلع شدی از آنست که گاه که آتش شوق در دوش شعله بر روی دوش
طالب وصال شدی فریاد کردی یا بکال یا استجواباً یا صلواتاً ای بلال باطن سوخته ما را راحت ساز و دیگر
قبله عاشقان نماز جمال کمال دوست است صخره و نه کعبه و نه عرش و نه شاهی آبرش برشتیان ناز بیکو
و سجود بیسه گذارند و حبله عشاق را یکپاره ندارند بکس قم نملال نکشند کس استحقاق نشانند بیت
در عرش ناز بیکو است و سجود یکسان است و محرم و حر و جود و چون بیخ جمال معشوق بنود عشق آمد
و محو کرد هر سله که بود و آبر او را ایشان را که در ناز آورد تا راه مناجات بر کشاده کند و خفتش را
از حضرت عزت خود اعلام دهد و بهیبت بی نیازی را بر سرش گذارد و تماش و ناز آید و دوش در گذار
آید و جانفش و در راز آید و حالش از او نام بشری بعید گردد و قدش بر طاقش برکت و در جمال او
پروانه القات نغمه نماید یعنی خواب عالم فرمود است لو تملک المصی می مع من یملک القات
عجب ناز گذارند و حال گزاردن ناز فانی العوضه باشند و فانی الصفه را القات بیکو بنود
چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان از جراحت ران بکشدند او را خبر نمود زیرا که در
استغراق مشاهد محبوب از اوصاف خود فانی صفت شد فانی الهم جراحت را بیکو گردانید و جابهم
عقوبت بر فرق و کزیند و بیکو بنود و اگر نعم نیست القوم سازند و در همین و نه هیچ لذت نیابد در
کرم باز است و باید کشیده بشتاب و خود را در یاب است بر او کرم فیاض نه خواجه را
گذارد نه غلام را و نه توانگر را و نه در دینش را چون آفتاب بر جوش طالع گردد اگر اهل عالم کمر

طلب میان نبندد تا فوره آوارا بدست آرند توانند لیکن از خود حکم کرم چنانکه کوشک سلطان و
 سراسر خواجگان تنباید و رکبیکه ایان اندوه درویشان نیز تباد خاک و آب بامین این
 دولت یابین که یحییهم و یحییونهم و دیگر دستهایم و دستهایم ملک مغرب این تشریف
 خلعت که تراست نیت فرشتگان مقرب و معصوم هستند و پاکان و مقدسان
 و مجاهدان و روحانیان هستند و لیکن خود کار آب و گل دیگر است فایده بدان
 برادر ارباب تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت
 روحانی متعلق است بجمع و عطش الجوع طعم الله فی الارضیه گفته است چندین
 صفات مجویب ذکره است یکی اینست وهو یطعمهم ولا یطعمهم که بدین صفت
 موصوف گردد و بالثاق ایاب عقول میباید قوت قوت گردد و از منازل و مراحل
 انسانیت بعید گردد و روزه دار میگویند تخلقوا باخلاقی الله بنا خورون و خورائیدن
 صفات محبوب قدم زنده و از صفات بشریت تبرکند و تشریف مشرف گردد و بدو
 مخصوص میگردد که للصائم فرحان فرحانه عند الاطعام فرحانه معین القادر
 لفرحان روزه دار را و فرحت بود یکی وقت روزه کشاوند دوم در وقت حال
 با کمال خداوند دیدن فرحت که در وقت روزه کشاوند است چیست این طالب
 که ترکیب و سه از طبایع مختلف است طالب را مرکب است و سه دوست چون
 بفرمان صوموا و اتوا ارا ارا ارا و شرب بازداشت و قطع مسافت و ارا
 الی ربک الملتجی تاخت جوان یک منزل برید و تا شام رسید مرکب از فتن
 بازماند چون با فطرا را در اعظمی رآید رسید را کب را بسبب قوت او تا و
 و طریقه پیدا آمد که در مقابل آن همه شاد و بی غم و تعب گردد و فرحت دوم در

عبارت کسے دنیا پر زیر کف ذوقی است من لکھنؤ کف لکھنؤ کف لکھنؤ
 کہ روزہ تن را بلا بود و دل را صفا بود و جان را دلا بود و سر را قابو و چون دل صفا
 یافت و جان دلا یافت و سر تقایاقت چه زبان اگر تن بلا یابد و ہم آیین معنی اشار
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت عن اللہ تعالیٰ کل عمل ابن آدم
 یصاعف الی سبعین الا الصلوة فائده لی وانا الجوی بدہرے کہ فرزند
 آدم کند و راجر صاعف بود تا اذ کی ہفتاد بود مگر روزہ کہ مرحوم است و خان
 بدگفتہ اند الا الصلوة فائده اگر اورا گفتند گناہیدے دولت را بجا
 نبودی فکیف بادشاہ عالم حل ذکرہ روزہ وار را گوید تو مرا می و میفرماید انا الجوی
 بدہرے یعنی خزانے اولقائے من است چنانکہ مقتولان محبت را گفت من قتلتک
 محبتی فدا تبتہ رؤیت اے برادر چون مفارقت از کہ درات سببی و لغاء
 سر از ظلمات سببی کہ سبب وصول کشت است لیدوم میشود پس صوم را دولتی
 بزرگدان بیان این طایفہ معروف است چون خواہند کہ کلام خداوند بسر شنند
 چیل روز گرسند باشند چون سی روز بگذرد و مسکواک کند و از بعد از ان ہر روز یک
 گرسند باشند محال کہ خداوند عزوجل بسر ایشان سخن گوید این بیان اصل است
 کہ ہر چہ انبیاء را با ظہار روا بود و اولیاء را با سرار روا بود آتے برادر چون در کرم باز
 و امیدہ لغت او کشیدہ این نا خوردن تو نہ از برائے آنست تا نعمت بماند و کم کرد
 و در خزانہ او شود نا نا یاد ما خوردن آنست کہ در حال خوردن ترا تو میگذازند
 چون ترا بگذرند باشند بخورد حاضر شدی مگر کہ سجدہ حاضر کشت از محبوب غایب کشت
 پس نا خوردن در بہا حضور بہتر از خوردن در محل غنیب و حجاب حال الامر

باید که تا تواند چنان باشد که آن محقق گفته است **الدُّنْيَا يَوْمٌ وَلَنُفِيقَهُ صَوْمٌ**
 دیگر گفته است **صُمُّ عَنْ الدُّنْيَا وَاجْعَلْ صُطْرَكَ الْمَوْتِ فَاِنَّهُ بَانَ** اے
 ای پادشاه چون خواهی که رموز و اشارت این طائفه را دریابی و حال این طائفه معائنہ
 کنی بابل ثنائی این ابیات بشمار ابیات نمیدانم که ایانم بدین سیرت
 گرفتارم + نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم + خلق گویند بروز ناز بند
 بت پرست + در تن خسر و گشت این برگ که آن ز نار نیست + سوده گشت از
 سجده راه تبان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهیم + گر کعبه از دبوکه
 نثار کنش است + بابو که وصال او کنش کعبه ماست + بے وصال تو چنان
 سیه کاراید + بے جالت جهان چه کاراید + اگر حاصل شودان ان گلنخ دلب
 موی میگویش + چه بی حاصل کس باشد دگر باغ چنان خواهد + مجنون عشق را دگر
 امروز حالت است + که اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است + مے از کف دست
 هر نفس میوشند + سر مے بازند و سترق میوشند + دین ماروے جمال آن
 است هم خانه است + کفر مارا آبروے زلف سیه ترکانه است + از جمال خدو
 خاش عقل مادیوانه است + از شراب عشق این هر دو همی پیانہ است + روح باطن
 آن تست و قلب ما بتخانه است هر کرا ملت نه اینست او ز ما بیگانه است + از جام
 میخوش که دران جام زهر است + گل و برگ او مسمومی که دران زهر خارا است +
 قوسه متخیر اند در راه یقین + قوسه است دگر باندہ اندر غم دین + میترسم
 از ان بگل بر آید روزی + کاسه بخیر این راه نه آفت ناین + موسکین
 حوس و اشت که در کعبه رسند + دست در پا کے کبوتر زد و ناگاه رسد + بن

راجت اندر خانه باشد من تبر و نیم که سر پوشیده اندر دل ربت بدکیش میباشند
 پوشیده بے خدمت بت کردم و زین پس ز مار هوس منبکندم از تو همه پوشیدم
 و رکوبے تبار رفت همه عمر در ایجا چون برهن پیر به تجانه باندیم تو گر خود را میدانی
 مسلمان گوید ان بارے مر از نزدیک شد کز دست تو ز نارے بندم صوفی و سحر
 پوش و شیخ چهل داره انچه شدی و لے مسلمان نشدی و زیگونی که حال بسیدیه
 ماست حسن رخ تو چه لایق دیده ماست شب رفت و حدیث با پایان نرسیده
 شب راجه کند حدیث ما بود و راز و صفت عاتقانت اینجا و اے فقیه بنده
 که به شهریت پرستان ننوان نماز کردن و زور و دین همه پیران ره را و محاسنها بجز
 دل غضاب است و همه مردان دین رازین مصیبت و جگر با تشنه و ولها کیاب
 است و گر فضل کنی نفین برستیم همه و در عدل کنی و اے بر سوائی ما مست
 چینی که کمین کرده اند و کار شناسان نه چنین کرده اند چون نه بهیم من جمالت صد
 جهان خود دیده گیر و چون حدیث تو باشد سر بر شنبه گیر و فائده بدان اے
 برادر فرزان شرح اینست اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالْقَيْنِ و خلق را عالم فریاد است که گوئی اَطْلُبُوا الْعِلْمَ
 وَلَوْ بِالْقَيْنِ اگر فرزند گویند که بتوریده بود طلب العلم فریضه چرا طلب دی جواب دادم که اینجا چه آید مگر آنکه
 گویند نعم زن و فرزند یا نعم نوری و پوشیدن مار انگذاشت اگر این عذوق
 افتد خلاص همه است در جاتے برادر چون عل بلا علم هرگز ممکن نیست و هیچ سود
 ندارد و اصل بمشهور و جزیل نه ضرورت طلب علم فریضه بود اما نه آن علم که ترا
 پرور سلاطین و ملوک هر دیا ترا قاضی و مفتی کند علم آخره در حق میگویم مادر
 غلط نیستی و خود را از علار و نیالگا هاری چنانکه از شیطان درو یسته شیطان را

دیدن شسته بیکار گفت اے ملعون چرا بیکار نشسته گفت علما رو بناید آمدند
 مرا کارے نمائند پس بدانکه هر چه آدمی کند برود نوعست سیکه آنگه ترا بخدا اے
 رساند چنانکه همه طاعت است و دیگر آنست که ترا آنگه اے عزوجل دور کند چنانکه
 همه معصیت است علم این هر دو نوع بر حلقه آدمیان فرض مین است و اهرم همت
 است با این علم هر چند قلیل العمل بود عند الله کثیر است و اے این علم اگر کسی
 جانے کند هر چند کثیر العمل بود عند الله قلیل است بلکه عقاب و تنبیه است اینست
 که گفت بیت علم ترا آمد و عمل ماوراء دین و دولت بدو شد تا ناده کار اے علم بار
 و بر نه بدو تخم یه مغز ارم شمرند هر چه از خوانده که قوت کسان یوجو لقا عو تبه فل
 یعمل عملا صلیحا و لا یشترک بهاد لا یستبد احدک العمل و سالیع با عدم متک شرط
 آمد و میدان که وجود شرط و طبع شرط محال است پس وصول الی المقصود و سبیل
 عمل نیز محال بود از نیجاست که همه سالکان غاک بر سر کنیند و اتم و معیت خویش
 میدارند مراد ترا این گرفته که چه خویش و چه پوشیم یا الله ان الله خلق الخیر اب
 مر جلا و لفقصعة و التشرید راجع الی کراهه روان دیگر است و راه مختار
 دیگر اکنون بدان این علم که آخرت است بدست نیاید مگر بدوام خدمت شایم
 طریقت و علما را آخرت رضوان الله علیهم و این خود در عصر آمد بدان کبریت
 احر گشته چه کنی حاسی درین باش که مکتوبات فرستاده شده است هر قدر
 بیکان و دوگان مکتوب به فعل و تدبیر تمام مطالعه کند و اگر در تنهایی بود بهتر و
 این بیت بگوید بیت گرنگ شکر خیز می نتوانم و بار می گس از تنگ شکر
 میارم اے برادر اصل درین راه همین دو کار است اول شمر و بهوش نشین

اگر توانی سیکه پاک کردن اعصاب ظاهر از لوث معصیه و دوم پاک کردن دل از لوث صفات
 ندومات چون این طهارت ظاهر و باطن ترا حائل شد اسرار ملک و ملکوت بر تو کشف
 گشت شربت توحی ابراهیم ملکوت السموات و الارض رسیدی و خلعت ان الله
 طیب لا یقبل الا الطیب پوشیدی پیش بار و برادر است و کار و در کار است نوش با دا
 بر گزاهست راست گفت آنکه گفت بیت جهان پراز آفتاب دوید با کوره جهان پراز آفتاب
 و گوشه ها کره چون تو در کار باشی روزی از نجات نیک آنجا رسی که دیگران رسیده اند
 و نیز همان بینی که دیگران دیده اند و تو نیز همان گوئی که ایشان گفته اند خوش گفت هر که
 گفت بیت معشوق عیان بود نمیدانستم با من بمان بود نمیدانستم ز بهر همتی که
 روزی منقاد بار کند طلب لنگره عرش می افکند و دیگرے بدو نان خویش و حق و همان رست
 آید بیت سگ چو در بار یافت جان شمرده خرج چو یافت زعفران شمرده اے برادر
 امروز هر کسے بخمالے فاسد قناعت کرده و بگمانے دروغ سیر شده اگر دین بدین آسانی
 بودی که خلق و مجذارانند بگرانیا و الیا سرگز آب نشدی و دلهای مردان کباب گشتی
 اے برادر ترا از دین مردان چه خبر حاسے شب و روز و حسرت ایشان میوز اگر
 توانی که خود را بخدمت کفش ایشان رسانی خود کارے عظیم بود که من احب قوم آخرت و معمم
 نه اندک دولت است اے برادر یا در سایه دولت کفش انبیا بخدا نرسی یا در سایه دولت
 کفش بیرون و هر چه جز اینست کارے و گیر است هوشیما باش هر که از خدایت دعا
 بختی داده است و گیر است اگر چه در فردوس بر ناز و نعمت است از راه مردان دور و ان راه
 مردان دانی چیست از شاعر بنو بیت جز وصل تو ام حرام با دا حاجت که نخواهم
 از خدا من گرم با صالحان بے دست فردا در بهشت آرند همان بهتر که در دوزخ

که دم با گنه گاران و در بهشت آنان و آب و حور و مقصوره و وقت که همه جهان در طلب
آیند اما بهشت مروان دانی چیست ان الله حَبَّتْ لیس فیها حُورٌ و لا حُورٌ و اگر گوی
چیت میجلی رتبا صا حیک اینست که گفت بیت دیگر از او عده گرفتار بود و یک
مارا قدم اینجا بود و تا بدانی که بار عالم محبت دیگر است و اهل محبت طائفه دیگرند ایشانرا
طاف استظار بنمود و عود منقود میطلبید و در سرگشته عشق همه این گویند بیت مایه را من
بوده با فایده کن از مراد و عده فرد از کن چنان که بنشیند راتو بصری را گفتند چرا بهشت
نمیخواهی گفت انجازت الدار این هست و امن نکرد بر دراع و دستار خویش
ما تمی دارم میدان که به حقیقه نه مرد و نه زن پس چگونه باشی و قتی امام
سجلی رحمه الله علیه غائب شد مردان در پی او بطلب شدند دیدند جامه مخمشان
پوشیده در میان ایشان چون یکدیگر را از ایشان نشسته خاک بر سر کردند و فریاد
بر آوردند که اے مقتدا اے روزگار این چه حالت است گفت دیدیم که به صورت
زن بنیتم و به سینه مرد ضرورت بنایم مگر مخمشت بخت ز بهمان به که میان مخمشان
بود تو سحر میگیر هستی که ایشان را سلطان هست خوانند این قوم هر چه کنند خالصا
البرائے او کنند ان صدقائی و نسکی و نجیای و عاقی لله رب العالمین صفت
ایشان بود و بنوع ایشان اینست که با سیر بدینا و سر با حضرت فرود میآوردند تا از حضرت
روستند و مشربند که گفتند او لیکنی و گفتا اشارت برین کرد که گفت بیت مایه را
این جهان چه است مگر است و جز روزخ و فرو و سس مکانی دیگر است و سبحان
الله این چه مرادیم چه از ایشان گویند بالوسیع قطره بود از دریا محیط مراد ترا
و امثال ما السیپ ازین قوم خرنشعی و خوانند لی نیست چه باید کرد در عشق آدمی

بودند آموختنی فاکده بدان اسے برادر بهشت که مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال
 باشد که خالق بهشت را با دنیا توان یافت که از اینجا گفته اند ترک الدُّنْيَا سِرَّ كُلِّ عِبَادَةٍ
 ترک دنیا سر همه عبادتهاست چون دنیا خلق را از حق حجاب آمد بخت و اغش کردند که
 الدُّنْيَا طَعْمُ مَوْتٍ وَ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا أَمَّا إِنِّي بَالِغٌ فِي رَأْيِي أَنَّ سَبَابَ دُنْيَا بِرَقْدِ كِفَايَةِ مَلْعُونٍ
 نیست و آنچه زیادت بر کفایت بود چون در خیرات الاوصیاء صفت شود آن نیز ملعون
 نیست، و اما اگر کسی را دنیا روست و دید آزارها و کس نفس و به نعم و لذت و صفت کند
 یا مقید گرداند آن ملعون باشد است بر او منظور نظر خداوند تعالی دل بنده است
 نه ظاهر بنده پس اگر ظاهر بنده باشد با شغال ملوث بود باید که دل منظور حق است محبت
 دنیا خالی دارد و حب دنیا میل و دیده دست چون دیده دل نماند احوال آخرت
 همه بر او پوشیده گشت از اینجا است که صد و بیست چهار هزار پیغمبران صلوة الله
 علیهم اجمعین آمدند هم گفتند حَسْبُ الدُّنْيَا دَرَسٌ كُلِّ خَطِيئَةٍ مَحَبَّتِ دُنْيَا سِرَّ مَخْطَا بَاسْت
 گفت ملک دنیا سر همه خطاهاست و بجای محبت دست نه دست اگر محبت آن
 در دل نبود و همه عالم در دست او بود در ملک او بود و در طاعت و عبادت
 و خیرات و حسنات بر وجه شرع صرف کرد هیچ باک نبود نه بینی که سلیمان پیغمبر علیه
 السلام را ملک عالم از شرکت بود و جن و انس و شیاطین همه در فرمان او بود و از
 مشرق تا مغرب و در وقت بادشاهی دیگر نبود چون محبت دنیا در دل مبارک
 نبود و گوی بود ز نعل یافتی و بد و نماند عین بفرستی با سکنه بدان
 کردی و گفتی سکن حالش سکینا اما اگر در دل او محبت و طلب دنیا بود گوی
 باهمه دنیا است بحکم محبت و طلب و در دل که محبت دنیا در اوست با کرم

خرابست خانه خراب مراد ترا نشاید دل خداوند را که شاید گویند عالمی بود چهار
 صد صندوق یادداشت و کار خبر علم گفتن و طاعت دیگر بنود آماجیت دنیا و لش
 آلوده بود بر پیغامبران زمان وحی آمد که اورا بگوئی اگر چه در روز و شب در علم و طاعت
 میباشی و چهار صد صندوق علم یاد داری چون دلت بحبیت دنیا آلوده است هیچ
 از تو پذیرفته نیست خوشگفت هر که گفت سه صد جهان علم با معنی بهم + دوزخ آرد
 بار باد دنیا بهم + چون زول دنیا و دوزخ آفکنده نیست + بایک تو جز دوزخ سوزنده
 نیست + اسے برادر واقعہ شکل است و فتنہ کہ امر فرمیان بپیدا شده است
 اگر طبیب کا فر مارا گوید فلان چیز مخور کہ ترا زیان دارد در حال ترک میا زیم و نمی
 خوریم یک کسبیت و چهار ہزار پیغامبران صلوٰۃ اللہ علیہم آمدند و ہمہ گفتند کہ حب الدنيا
 رأس کل غفلیۃ محبت دنیا سر ہمہ خطا ہاست پس ہچمان بود کہ طبیب کا فر را
 و رآنچہ گفت استوار داشت و گفتہ یک کب و بیت چہار ہزار پیغامبران استوار
 نداشت بگو اینجا ایمان کجا است و سلمانی کو عزیزی گفتہ است بیت ترک دنیا
 گیر تا دینت بودہ آن بدہ از دست تا اینست بودہ چون این مقرر شد اکنون
 بدان اسے برادر میان مومن و کافر مخلص و منافق اجماع است کہ دنیا بدست
 و سرمایہ فتنہا و بلا ہاست فرعون و کفر و در ادعوی خدائی از دنیا بود و ہمہ خرابی
 فرزند آدم امروز از دنیا است از اینجا است کہ بزرگان میگویند اَلدُّنْيَا كَسِيفٌ
 اَحْمَد یعنی دنیا پائینخانہ آدم است پس اسے برادر در پائینخانہ چہ تنعم و لذت
 بود و چہ راحت و ذوق باشد این اشارتہ است کہ مومن باید کہ در دنیا چنان
 بود کہ در پائینخانہ ظاہر یعنی بمقدار ضرورت با صد کراہیت و عار و نفرت و ناخوشی

نه بر غبت و خوشی این خود همه حال دنیا است که شنیدی که سر اسرمه عیب است و عیبها
 دنیا و آفتها و بلاها و دنیا صد چندان است که جلد با سیاه شود و بنایت نرسد آبا اس برادر
 یا این همه عیبها و صد چندان دیگر سهرش نیکوتر آنست که مزرعه آخرت است که درو تخم توان
 افکند که ربح آن در آخرت همی باشد مر نیک بختا ز اجمدا الله شکر باران برادر واجب
 که آیندگان بتواتر این معنی از ان برادر نشان میدهند مزید باد از تهمت حضرت رستا
 صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است نعم المال الصالح المرحل الصالح مگر در حق
 آن برادر است پس از اینجا و دنیا بنویس متضمن حدیث است اس برادر غنی آنکه توانی از دست
 و زبان خود از قلم و کاغذ و از نقد و حلیم خود این زراعت و در مزرعت بکن اگر کفن را
 هیچ نما ندگو مباش اشارت برین کرد که گفت میت ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
 ورنه آن چرخ که سرگردان شوی + جمله در باز و فرو کن پا کس راست + اگر کفن
 را اسپنج نگذاری رواست + اس برادر و آن کموش که نماز نفل بسیار چون گز ارم
 و بار و تره نفل چون بارم در آن کوش که نفس کا فر را و حبت دنیا که راه گرفته است
 چون بر آرم اجماع اهل طریقه است که راه بخت نه در آسمان و نه در زمین و نه در مغرب
 و نه در مشرق بلکه نه در عرش و نه در کرسی و نه در لوح و نه در قلم راه بخت سبانه و تلک
 درون هست اول از قرآن بشنوی که کفکم افککم یضرون پس ازین طالع بشنو
 میت چیزیکه جوین نشان او + باست همی تو با کس دیگر جو + بزرگ
 حاجر سید راه بخت کما چند است گفت بعد و هر زره از موجودات راهی است
 بخداوند جل و علا اما هیچ راه نزدیکتر و بر فائده تر از راحت رساندن بدلهایست و ما
 برین راه یافته ایم و مریدان خود را بدین وصیت کردیم اکنون این دولت در غایت

نفل و روز نفل کجا است از اینجا است که در مجلس رخسار گفتند که یک این شهر شبها بیدار
می باشد و نماز نفل بسیار بگذارد گفت بیچاره راه خود گم کرده است و کار و گیاهان گرفته است
گفتند پیشخ این چگونه باشد گفت راه سلوک او نیست که نعمتها گوناگون گشتگانرا بخواند
و بر شنگانرا جامه نوع نبوع بپوشانند و در کلاه خراب را آبادان کند و حاجتمندان را احاطه
بر آرد و نماز نفل و شب بیداری کار درویشان است هر کس را در خود خود کامیابی باید
کرد و اسے برادر یکدل شکسته را که دریایی و بایک دل شکسته خراب را آبادان کنی
بهتر از آن دان که همه شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قهریت ندارد و مگر دل هر چند
شکسته تر با صفت تر ثقلست و متی موسی پیغامبر علیه السلام در مناجات
خود گفت الهی ترا کجا جویم جواب آمد نزدیک شکسته و لان گفت الهی هیچچیز از من
از دل من شکسته تر نیست جواب آمد که من نزدیک بهما بخام و الله اعلم بالصداب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والمنه که درین زمان نسخ قوامی از کلام شریف جهان قدس الله سره العزیز

بما و جمادی الثانی ۱۲۸۰ هجری زیر نگارانی سید نظم عباس موسوی منیجر مطبع برابنده واقع

بیر آباد کن مطبع گردید

کاف

R R

۲۹۷۵۶۴

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابت
 جامعہ
 ۱۔ اراکین مجلس
 مجلس
 ۲۔ اساتذہ جامعہ
 ۳۔ طالبین
 ۴۔ علمائے
 ۵۔ شیعہ
 ۶۔ متنب
 ۷۔ علمائے
 ۸۔ شیعہ
 ۹۔ علمائے
 ۱۰۔ شیعہ
 ۱۱۔ علمائے
 ۱۲۔ شیعہ
 ۱۳۔ علمائے
 ۱۴۔ شیعہ
 ۱۵۔ علمائے
 ۱۶۔ شیعہ
 ۱۷۔ علمائے
 ۱۸۔ شیعہ
 ۱۹۔ علمائے
 ۲۰۔ شیعہ
 ۲۱۔ علمائے
 ۲۲۔ شیعہ
 ۲۳۔ علمائے
 ۲۴۔ شیعہ
 ۲۵۔ علمائے
 ۲۶۔ شیعہ
 ۲۷۔ علمائے
 ۲۸۔ شیعہ
 ۲۹۔ علمائے
 ۳۰۔ شیعہ
 ۳۱۔ علمائے
 ۳۲۔ شیعہ
 ۳۳۔ علمائے
 ۳۴۔ شیعہ
 ۳۵۔ علمائے
 ۳۶۔ شیعہ
 ۳۷۔ علمائے
 ۳۸۔ شیعہ
 ۳۹۔ علمائے
 ۴۰۔ شیعہ
 ۴۱۔ علمائے
 ۴۲۔ شیعہ
 ۴۳۔ علمائے
 ۴۴۔ شیعہ
 ۴۵۔ علمائے
 ۴۶۔ شیعہ
 ۴۷۔ علمائے
 ۴۸۔ شیعہ
 ۴۹۔ علمائے
 ۵۰۔ شیعہ
 ۵۱۔ علمائے
 ۵۲۔ شیعہ
 ۵۳۔ علمائے
 ۵۴۔ شیعہ
 ۵۵۔ علمائے
 ۵۶۔ شیعہ
 ۵۷۔ علمائے
 ۵۸۔ شیعہ
 ۵۹۔ علمائے
 ۶۰۔ شیعہ
 ۶۱۔ علمائے
 ۶۲۔ شیعہ
 ۶۳۔ علمائے
 ۶۴۔ شیعہ
 ۶۵۔ علمائے
 ۶۶۔ شیعہ
 ۶۷۔ علمائے
 ۶۸۔ شیعہ
 ۶۹۔ علمائے
 ۷۰۔ شیعہ
 ۷۱۔ علمائے
 ۷۲۔ شیعہ
 ۷۳۔ علمائے
 ۷۴۔ شیعہ
 ۷۵۔ علمائے
 ۷۶۔ شیعہ
 ۷۷۔ علمائے
 ۷۸۔ شیعہ
 ۷۹۔ علمائے
 ۸۰۔ شیعہ
 ۸۱۔ علمائے
 ۸۲۔ شیعہ
 ۸۳۔ علمائے
 ۸۴۔ شیعہ
 ۸۵۔ علمائے
 ۸۶۔ شیعہ
 ۸۷۔ علمائے
 ۸۸۔ شیعہ
 ۸۹۔ علمائے
 ۹۰۔ شیعہ
 ۹۱۔ علمائے
 ۹۲۔ شیعہ
 ۹۳۔ علمائے
 ۹۴۔ شیعہ
 ۹۵۔ علمائے
 ۹۶۔ شیعہ
 ۹۷۔ علمائے
 ۹۸۔ شیعہ
 ۹۹۔ علمائے
 ۱۰۰۔ شیعہ

